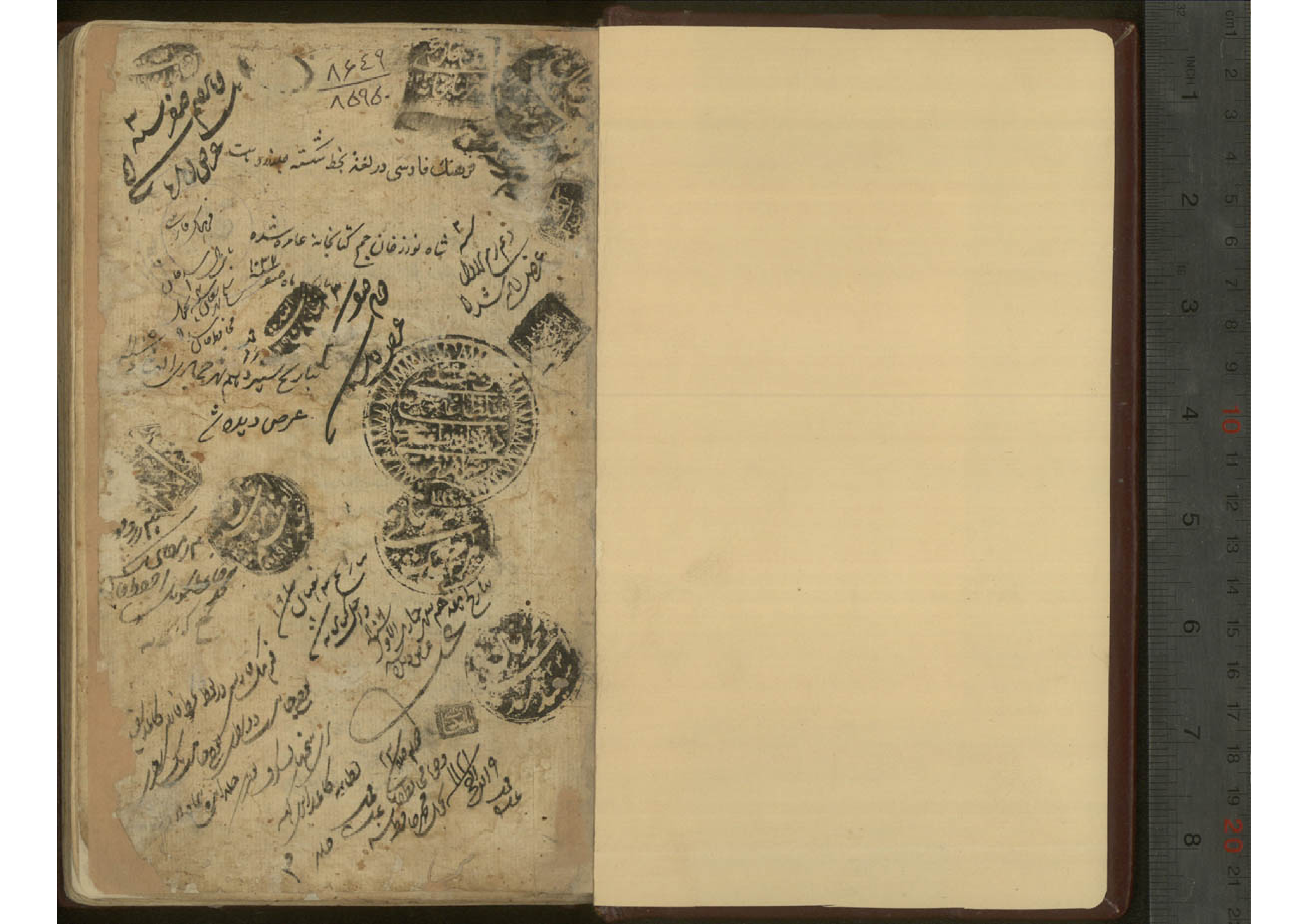

۹۵۱۲ ـ ف
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب فرهنگ فارسی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۸۶۴۹
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۵۹۵۰
۱۲۴۰۲
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی « فهرست شده »
۸۶۴۹



٨٦٤٩
فرهنگ فارسی در لغت بخط شکسته
شاه نوروز خان جمع کتابخانه عامره شده
عرض دیده شد

کتاب حساب جمل است



بسم الله الرحمن الرحیم

ما انکه عرب بجیم و با و پا و کاف و ژ را مثل چه و پا و کردن و ژ ... نطق نمانند الا نادرا
و فارسیان بصاد و ضاد و طا و ظا و ثا و حا و عین و قاف تکلم کنند مگر
بطریق ندرت و ترکان را با ثا و حا و ذال و ضاد و عین و ظا الفتی نباشد
و باصطلاح فارسی گویان چون ما قبل آخر کلمه حرف علت باشد
و آخر آن صورت دال و ذال آن را ذال منقوط خوانند و اگر ذال
جایی دیگر می باشد مثل اسفندیار و لهذا عود و وجود و جید و غیرها که
عربیت قافیه بود و وادوده و دید و شنید و غیرها که عربیت
واقع و در شعر استادان این فن و پینه و لذید قافیه نموده اند

فصل چون موصوف بر صفت مقدم باشد در عبارات
فارسی و لفظ نیز فارسی باشد آن موصوف مکسور می باشد
اما اگر صفت مقدم شود آن صفت مجزوم باشد هم چون اسب
کبود و کبود اسب و اصل حساب جمل که با ابجد مشهور است ابجد
ایقغ بکر جلش دمت هنث وصخ زعذ حفض طظ
[illegible]

فصل الف در فارسی بمعنی قرب و اتصال و فاعل آید و در آخر کلمه
و نیز بدل ها و ای محذوف آید هم در آخر کلمه و نیز بمعنی آید بمعنی چند
هم چو خوشا و بدا و امثال آن زائد هم چو سلطانیا در بیت
خاقانی: سلطانیا گورا بود رنج دل آشتی: خوشا در و شکر گورا
بود گنج تن آسانی و در آخر کلمه علامت مفعول نیز باشد مثل

ما دیدیم اگر خود را دیدیم و بمعنی لام له آید چون عیش ترا و غم مرا و بمعنی دوام
بیشتر او در میان آخر و جمله دعایی آید مثل خدایا قوا این شاه را دو
دوست فصل همزه مضموم فارسی ترجمه همزه مفتوح عربیت
که بمعنی استفهام بود مثل او در مقام تعجب یعنی هرگاه چیزی عجب
دیده شود گویند و مقصد انکه اینچه چیزیست چنانکه منجیک گفته: اگر
خلق را باشند چو ایشان جوابینده ترا مانند: گویان و مفتوح هم باشد
مثل اما بوده که گوشه چشمی ما کنند و واو معدوله آنست که تلفظ در
نمی آید و وا و بجای همزه استفهام آید آیا آن بخش محمد بود و یا احمد بود و
مثل و یا باره زشم جنگجوی و همزه استفهام فارسی مفتوح آید و در اگر

فصل با مفتوح فارسی ترجمه با مکسور عربیت را عم بمعنی
مع خلاف معرب باید یا معرفت نه انکه جز کلام باشد هم چون ازو
بار و بود و اما معروف هم که بمعنی امر باشد هم چو برو و بیا و مگو
مگو و غزان مستاخ فیه نیست که همیشه مکسور می باشد و مفتوح
ساختن بای عوض بای حرف چو شاید بجنب فا فیتین
الغیتین باشد و یا تحت خفت فتحه نزد فارسیان زیبا
دعا و عربی و با زایده هم باشد گاهی که در کلمه واقع شود که بعد
از آن ره و یا ر باشد چون این دو بیت تاج ماثر گر صاحب
بر سنگ همی کار آید ترش پس از آن کار گر آید پسر را آن تیزه
ترلیت عفاست که گسسته: خط ظفر و فتح بمقدار و نیز بر ره
مثال در چنانکه رودکی فرماید شامی که ر رو ز شادی: زرین نهد
او به تیر در سکان: تا کشته او از آن گعن سانه: تا خسته توان
کند درمان و اگر سو قولر زه ... زاید آید نیز و نیز حرف ... کی

مانند بخدا و بمعنی در هم آید چنانکه روز در پس شنا توی کنم تعلیق
مثال تا بمعنی تو کوبی تو پی بیا زمن با خیال در منظوم و غیر کلمه
آید مانند تا بجای ترنج در مطرات و این بیت حکیم انوری نیز مستقیم آنکه
امکان ندارد حوخق عدم عدهٔ استقامت **فصل** شین ساکن که الحاق
کلمه کنند ضمیر باشد در فارسی همچو تا و دال و میم در آخر کلمه علامت
مصدر و اسم مفعول آید مثال او ضمیر گوید نگرفت دست قسمه گریبان هیچکس
تا در نبیت عشق تو در من نه بامنش و الا مثال با ضمیر همچو آمدنت در نیفت
و دال هم چو آید و زدو و میم ضمیر هم چو آمدم و گفتم و ایشان نشسته دارند
جمع دارند هم چو آمدند شان و رفتمان و آمدید و نشستید و گفتیم و شنیدیم
فصل کاف بمعنی استفهام آید و از برای تصغیر هم آید مثال اول
جانا زراگفت که احوال ما بپرس و مثال ثانی طفلکی نود عاشق طفلکی
کلکی مسکت رکا کلکی و کاف فارسی و عربی مرد و در فارسی استعمال آید
دیر بمعنی آن مفتوح آید چنانکه در مثال اول کاف ثانی واقعست
و جر بمعنی ای استفهام است و بمعنی کی برم و کی رسد و غیر آن اول
مثل چه میگویی و ثانی مثل چکنم **فصل** میم متحرک و ساکن
ضمیر نیست چنانچه گذشت چون من و مرا و آمدم و افاده معنی مفعول
هم کند شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید تولای مردان این مرز و بوم را
بکیمیم خاطر ارنشوم در ام و محذوف هم آید و بمعنی مقام ولایت
بمعنی کند شیخ سعدی گوید گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و دست
شد سوی و مثال دیگر انوری گوید النعمه ما رکشتم و آمد نگار زرد
در بار گرد و بار حیث ازپس استوار **فصل** نون گاهی بمعنی

لای نفیت چون نروی و گاهی که الف را ان در آورند بمعنی فاعل
و جمع و استاره تواند بود چون ایشان و خزان و روان و شتابان
و آن و پاستیان و چون ماهیون سوختند و آن ماه و نیمه شد و غیر متعارف
چون رفتگویم اما متعارف بتقدیم نون است ربا چون این بیت کمال
سنبیل زلف شو انه بگو به بشکفد نرگنبد و گر بود و طریق می توانند خواند
با فصیح و اشهر بتقدیم نون است **فصل** واو معروف و مجهول باشد
هرگاه که در کلمه بعد از حرف مضموم باشد و بعضی او عاطفه عربیت
و در فارسی گاه باشد که مکتوب باشد و ملفوظ نشود و مثل خود و خورشید
و این واو معدوله است همچو نیشتن و نکو و در لفظ بالعکس در کتابت سوگی
که ضمیر بعوض و او متعارف نیست و او یا در فارسی آنست که حرف ما
قبلش از جنس او باشد **فصل** ها در آخر کلمه فارسی که حرف آخر
در اصل متحرک بوده باشد و با در می آرند از سبب که آخر کلمات فارسی
متحرک نمی باشد همای ساکن جهت لفظ به سکون از برای استر از دادم
و دوام باشد چون همه روزه و همه ساله و بمعنی فاصله و فاصلی و مفعول
هم در آید اول چون آینده و رونده و ثانی چون رفته و گفته و ثالث چون
پخته و ریخته و غیره و زاید تر باشد هم چو دنباله **فصل** یا در فارسی
از برای تنکیر و نسبت و مصدر و بجای ضمیر مخاطب آید اول چون مردی
و ثانی چون عراقی و ثالث چون مردی و رابع چون آمدی و با همزه ا
ستعمال کنند در موضع حرف ندا چون ای رند **فصل** در جمع فارسی
حیوان را در اکثر بالف و نون استعمال کنند و غیر حیوان را با الف و ها
و گاه باشد که در مرد و جا به هر دو طریق عمل کنند بخلاف قیاس و
کلمه را که در آخرش ها باشد چون لاله و پیاله و حبابه و باده آن را با الف

وها جمع کنند اما چون نویسند پیک ها نویسند چون لالها و بعضی
کلمه را که در آخرش ها باشد چون لاله و پیاله بکاف فارسی و الف
و نون جمع کنند چون فرده و عمده که فردگان و عمدگان
جمع کنند و این جمع ذی حیوات و جماد باشد و هرچه اجزای جانور باشد
بها و الف جمع کنند چون دستها و پاها و سرها و اگر سرگویی و منظور
توهم خواهی جمعش سران باشد و ماضی و مضارع و اسم مفعول و فاعل و امر
و نهی و سایر مشتقات در فارسی نیز علامت دارند اما علامت
ماضی مفرد تا یا دال باشد که در آخر کلمه واقع شود مثل گفت و کرد و علامت
تثنیه و جمع الف و نون است که در آخر کلمه درآید و عدم متفرقه تواند بود که
متفرع بر عدم تثنیه باشد و جمع فارسیان جمع منطقی باشد و علامت مضارع
ال بود که در اول کلمه آرند چون می آید و میگوید و علامت اسم فاعل نون و دال و یا
که در آخر کلمه باشد چون گوینده و خواننده و اگر اسم مفعول مثل فاعل که بنا بود اینجا علامت
اینجا علامت لفظ کرده و زو مثال آن آید چون شمشیر گرد و آتش پر خجمه د ور و مثال
و علامت اسم مفعول ها بهای بود که بر لفظ ماضی افزایند ماالتقط شده که الحاق کلمه
کشته و لفظ شده هم مضبوط باشد که با لاحق آن شده مثال اول چون کشته
کرده و مثال ثانی چون زده و شده و گفته شده و ضایع شده و علامت امر حاضر
که در اول کلمه در آرند همچون بزن و بگو و غیره امر فاعل و غایب و علامتش باید که آید
چون باید که زند و باید که بگوید و علامت اسم مکان گاه و گه آید هم چون بارگاه
و کارگاه و بارگاه باید که آید چون باید که زند و باید که بگوید و علامت اسم
زمان هنگام و گاه آید مثل شبگاه سحر و روزگار و شبگیران و هر حرکت که بر بخت حرف
مصدر و ضمی و ماهیت باشد چون آنست که بر اول امر در آورند چون بزن و برید و گرمش (?)

بود بر

روا آید و از شنودن و شنو و شنو چون زبان فارسی پیش از عربی بوده
عرب تغییر در الفاظ فارسی نموده حرفهای فارسی محض اکه در لغت عرب نیست بدل
کرده اند بحروفی که در عربی شایعست چون چیم که اول چشم و غیره است گاهی به صاد
کرده اند و گاهی به سین مثل گنج که کنج کرده اند و چراغ که سراج کرده اند و کنجینه
و گرگان که جرجان و پرگار که فرجار و گاه باشد که حروف فارسی در عربی بعد از
تعریف مانده هم چون کمان که قمچان (?) کرده اند و پا باقیست و عرب از زبان
بنا نکرده و هرگاه که خواهند که بسیار گویند بسیار گویند و فارسی بی عربی درین زمان
بکار رفت نمی شود اما کتب متقدمین فارسی چون کتاب حوزده و برتو
و دیگر به زعم بعضی عبارت از صحف ابراهیم خلیل است علیه السلام و اکثر تصنیف
ابراهیم زردشت فارسی بشمار فارسی نموده و در فارسی الفاظ مشترکه بسیار است
که تعریف آن به معنی ربکدیگر کرده اند و چون پاره که مشترکست میان بوی (?)
و وارو و دانه و را باج کرده اند و زیور را نیز اما اسمای اشارت در فارسی
هم مفرد و هم جمع باشد مثل آنها و ایشان و آن و اینان اما و لیکن را برقومی
لمعقول اطلاق کنند و وی دیگر را بر غیر ذوی العقول غالبا اما ادات تشبیه
در فارسی چون است و مانند و طور و آسا و سان که در آخر الفاظ آرند مثل ابروی چون
ماه و عارض چون گل و مانند گل و پری طور و جعد سنبل آسا و نگاه آهوانه و مر
پادشاهانه و اگر مسایل (?) و غیر اتحاد و کیف باشد آن را مشابهه میگویند و اگر در اضافات
مناسبه و اگر در شکل باشد مشاکله و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف
باشد مطابقه و اینها سه اعراضند و در فارسی الفاظ را برای این معانی نوشته

اما آنجا در نوع را مماثله گویند و آنجا دو در جنس را مجانسه و هو اعلم و این رساله
ایست مشتمل بر بعضی از لغات فارسی **باب الالف مع الهمزه مع الالف**
آرا آرایش و آراسته و بمعنی دوم با فاعل مشتمل شود چون سخن آرا و بزم آرا آسا
بمعنی مانند و آسایش و آسوده و امر از آسایش و درین معنی با با استعمال کنند و
قهر شاد و بر عربی است مرادف خمیازه و بانگ بانگ دهان دره و فاژه
آستانه آستین ساکن برای رفتن و ضد بیگانه آوا مختصر آواز خاقانی ازین سراچه
آوا او زنگ لی لیگل ، بار عوان ده زنگ و بار غنون آوا ، آهن ربا
که آهن و فولاد را جذب کند و در عجایب البلدان مذکورست که معدن آن
قمر در مایست و اگر آن را با سیر و لعاب دهان روزه دار و خون گوسفند ماده
گراز امیش گویند بمالانید جاذبه آن باطل شود آیا بمعنی کسی و استفهام آید
و مثال او درین معنی لو و آیا که در میکده ها بگشایند دهقد حرف خدا باشد آیا
شاه محمود کشورکش ای آتا بکسر نان خورش و بعربی سرباز زدن چون محمود
باشد طعنه بگوید لا آبی شوم هیچ جانب مطلب که در مذاق دیه نکهت شهد دکر
کمال اسمعیل در مطلع تو جب خوره تا آبا زنش که از تکبر سرمایه آبا است
اروه خرما یعنی خنکال حنه ما ارسا بفتح اول و کسر سیوم نام سعبری ابتی آمر
اسیل از رحها اژدرها مار زیار زنهایت بزرگ و آن را اژدها و بر عمان نیز
گویند و بعربی تنین و ثعبان نیز خوانندش ابرا و ابرا از برای تعلیلت
آسا بفتحتین بمعنی خمیازه است استا مضموم و پیچ کتاب مغانست در احکام
دین آتش پرستی تصنیف زردشت و ستائی بحذف همزه هم آید و ستان
بکسر همزه خاقانی اگر قیصر سگالد راه زردشت ما کنم زنده رسوم زند و استا

اسمای

اسمای مقصود جمع است و اسامی جمع آن عربیت و اسمای نب
عیس است آراوتی جهت طلوع شمس بعد از غروب اند ستا و آند ستا حمد و
ثنای الله سبحانه و تعالی است و نیکوترین ستایش آفراو افرا ایم
فاعل و یا امر از افراختن بود و بمعنی جنازه اقلیما بکسر نام دختر آدم
علیه السلام و نیز وزن رزد و نعره و غیره که بعد از کد اختن ها پی بود و
بحذف همزه هم آمده الف اشتوا محور دایره نصف النهار بیرون بید
و این آن خط استوا متعارف نیست و چون آفتاب ازان خط
درگذرد و بگردد متر دو کشور بود و هوای بشری معتدل در مکاتب و
سیوی متقصان بدین ادیا و آسمان و مراد آمد یعنی گنبد
انه بفتح علی کاکل کردن و فاعل آن کاکل اند راو بفتح مکوان
و گنبد آمده بخته و بار کوته کرده و دو دوا مرادف اینست و بمعنی
حاجت هم آمده در بیت بیابت و تنگ و نیازی دانه مرادف اینست
انگشت را بفتح اول و کسر سیوم با کاف و رای فارسی جای کو
ستعمال انگشتوا بفتح اول و کسر سیوم یای که بانگشت زنند او
شاهد جب گران اوریا جه با وری سلیمان علیه السلام این
آن انگشت که داود علیه السلام او را بخشید فرستاده و گرفته
ورن او را حاجت تاج ما آنکه به کریم بهی درو آتش جنان
که داده برترتب او رنگ الفیات المقدس و نام شهری که آ
انبیای پیغمبر علیه السلام در انجا بود **فصل فی الالف مع الباء**
معروف در رونق جاه و فیض و عطا در رواج و رحمت
و مقوت آفتاب برج اسد که و سطانام باج را راحت که مضرت دارد

وحیوان و نبات را آسیاب آسیا نیز آمدن آن چرخ دنگ که روز آب بگردد و سیاه حیوان نیز
بگرداند و در اصل بوده هرچه اضافه کنند آن مرکب علم آن قسم خاص شود آسیب
المی که از پهلوی پهلوی زدن یا دوش زدن و امثال آن پیدا شود
بعربی آن را صدمه گویند اسکوب با سین ساکن و دال و فارسی
و یای فارسی عبارتست از واو و یا که چو که ما قبلش از جنس او باشد
و واو فارسی سقف آسمانه نیز گویند اما سقف عربیست اسکوب با واو
فارسی سوزد غوغا و اسم فاعل هم بود و بعربی شعله باشد آفتاب
مشهور و بمعنی روز برآید خایه گویند هر آفتاب یعنی هر روز و بمعنی شب
برآید خایه انوری گوید در جشن آسمان و کن توزیجه سیار ساقی اماه رنگ
تو در بیا عز افتاب سطرلاب بضم اول و سیوم از روی آفتاب لیکن
یونانیست که اسطر بدان زبان ترازوست و لاب آفتاب و گفته اند
که لاب نام حکیمیست که آن را ساخته و گفته اند که لاب نام پسر اسطر است
که پادشاه بوده و این پسر مخترع آنست و گفته اند که لاب نام پسر ادر
یس پیغمبر است علیه السلام و او واضع اوست و آن را اصطرلاب صطرلاب
نیز گویند و همزه را نیز حذف کنند منقوط نیز صحیح چون عنکبوت را
سطرلاب را عمود زمین عنطاب اسکوب بضم نام پادشاه
و جنسی از طعام اشتاب بکسر مشابه باشد افراسیاب آن قطاب افرا
سیاب نام پادشاه ترکستان که میان او و کیخسرو جنگ شده
شاهنامه شود کوه آهن چو دریا بر آب اگر بشنود نام افراسیاب
اندراب شهریست بسرحد خراسان از جانب هندوستان
ارزب حرب ارزشیت بضم کاف نام آلنگدوج که آن را

کتانیز [?]

کتب بنا کرده و ذو القرنین خراب کرد از جانب پادشاه
ترکستان که لهراسب را در بلخ کشت و مغیان را تاراج نموده فرزندان
اش را اسیر کرد و بدست اسفندیار رویین تن کشته شد الب
ترکیت نام شهریست فصل الالف مع التاء اباقت جامه سفته
و سطر آب زرکات یعنی مردمه اندرون ابستوان معروف
و مشهور است اندیب زاید باک مجتنب از معاصی آخر دست
صف نعال و داد اخر ماش اندر پست آتش پرست آذری
درخت هر دیر کر آتش ها پادشاه بود و آفتاب پرست نیلوفر و از
در باغ نیز گویند و حربا که ما رحبه نیز گویند ش هفت رنگ هر طرف
که آفتاب سر دارد و گل ازرق در و منظر دارد و جامه از کتان و
آفتاب گردش که سمان حربات الشف بکسر کاف رنج و بلا
عنصری گوید شاها ادی کن فلک بد خو را کا گفت رساند آن
رخ نیکو را اگر ی غلط کرد دلو کارش زد و در اسب خطا کرد بکش
او را آهن خف آلتی را که زمین بدان شیار کنند آن را آمد و وامر و
شیار و کاوآهن نیز گویند آت بفتح تو ار و بمهیت بفتح و بعضی
بضم گفته اند مدت ماندن آفتاب در برج سیوم روز از ماه حافظ
گوید چمن حکایت اردی بهشت میگوید نه عارفست که نسیه خرید و نقد
بهشت ات بضم همان است نام کتاب آتش پرستان است
شهنامه شهنشاه ایران سروتن نشست بمعید خوامید یا زند اوست
الطقسات عناصر اربعه است بزبان رومیان انجب بفتح
با و جیم فارسی طبع و بکسر هم آمده انجحت گرد کردن و گشانیدن

وگرد کرده شده شیرزدوت ضمیغیت که زرنامن طلا کنند
امغنج بفتح یکم و سیوم برده عنکبوت گفته‌اند قال فضل
فی الثاء المثلثه اغریرث بکسر نام برادر افراسیاب پسر پشنگ بن زادشم
بن تور بن افریدون برادر را کشته تحت موافقت ایرانیان
هم در زمان پشنگ **فصل فی الجیم** الوحدنج بفتح یعنی صدا
یکی از اغنام اربعه لا علی التعیین و جمعش انجمان آید شیخ سنایی گوید
انجمان کنند و از مردکان سنند زندگانی خوار ایج و ایرج بعد مفصل
میان ساعد و بازو آنرا ابرزون گویند و بعربی مرفق باشد
انج بوزن کار و طلابی که مال انج ما ناکشند انج بوزن آگنده و گوسفند
بگوشت آگنده و آن را خرغنده و دارنج و اکامه نیز گویند و بعربی عصب
گویند انانه اهیج انداختن و اندازه و اندازشه نامه که آن ترک
در جنگ زارشاست شدم آهیج و در کیبه اندیلاست آرج بفتح
قدر و اعتبار و اندازه وار جمند مرکب با بنیت استیلاج بکسر سفید
اب الفنج بفتح جمع کردن و جمع کرده شده و جمع کن بمعنی امر
ابلج معصم اشیت که آب و ریزند و بعد خاکی که جمع کنند و نشانه تیر
بدان نهند و نیز الکتی بود برزیگران از اسوزنی گوید رکند تیر تو از برو فلک
آنجا که برزگر کرده بنداری تا باج و کلاه الجه بوزن زنج گره اگر در وی
و پر دن کشیدن اوج نقطه ملاقات دو سطح محدب مرد و فلک
از افلاک چو سبعه سیاره و اولنج بوزن سوگند سکنگو و پیکستان
و بعربی آن را پیستان گویند ایرج پسر فریدون و حکایت او مشهور
فصل فی الجیم المثلثه ابلوج با واو فارسی قند مقدم سفید

اخ بوزن نون و **فصل فی الخاء المعجمه** بیسخ بمعنی بیخ بوزن آن
نخ بحذف همزه نیز آمده اوخ دریغ و افسوس و بعربی حسرت باشد
داوخ در ترحم بود و مکرر استعمال کنند و بعربی راه و بود و بیخ غربت و در
تسلیش و مبارکباد مکرر استعمال کنند و پخ فارسیست و مغز و مکرر استعمال
نمایند و در مقام تحسین احسنج نام نوح علیه السلام اسپناخ بکسر های
فارسی از رواخ انگشت امناخ و کشناخ و تناخ مراد فقد یعنی بی ادب
ازسفت بیکر کردم اسپناخی که بود مرا ونه با تجیه بود مرا اصطخ
و اصطخر نام شهریست بفارسی که تختگاه ملوک فرس بوده و
میگویند که لشکرگاه سلیمان پیغمبر علیه السلام بود و اقبالنامه با صطخ نشد
تاج بر سرها و ابر جای کنجیره و کیقباد الخج بفتح گرفتگی روی و
شکنج اندام و خبر گرفته و تجیده و الخوج مرادف است **فصل فی**
الدال المهمله آباد و شده و بران که آن را آباد آن نیز گویند و قسترین
عبدالواسع جبلی آباد بران باره میمون همیون خوش کام جو بکوم
و نه کام جو دل ات کنه جوی که از سیلاب در زمین افتد آب انجیج
و پستان و امثال آن و بیاله الکنه و عود آرایش خورشید نام آهنگی و
لحنی از دعلا آسپس کرده یعقوبر نیز آید از ره کنجد و عنرد معروفست ازاد
غرضند عبد و ورق سرو راست رسته و سوسنی بمعنی بی عیب و مجرد
هم آید قوامی گنجه گوید طبعت آزاده بود از زار ازند کلی که بروی
یمین کنند و خشت و دیگران نهند و گل نیز آب و معقود هم آید
افند بوزن آند جنگ و خصومت استین رزد یعنی مسعد کاری
شد و این معنی مجازیست ظهیر گوید چو سنبل تو سر از برگ یاسمین زد

غمت برنجی خونم استین رزند؛ اورد کارزار دیکار و بزخاش
درزم دوزخاش و ناورد و نبرد تیر اوفند و وغا دیچا عجیب
اهن جمشید نام اهنکیست ارد و بسل ارو زندیعنی رضا دهد و اشا
ره باو بر دکنند تاج تارکعنه طبع تو بخشیدن صد کنج کهرا برو زند و
کره را رو زند ارجمند بفتح عزیز و صاحب عز و چم ساکن باید که این از
مرکبات چون دانشمند و هوشمند و آخر کلمات فارسی خواه مفرد و
خواه در ترکیب متحرک نشانند آورند دلجه کعد او را کویند و بحذف الف
نیز کویند و بعضی رو دنیل را کویند و ارد بضم زرد و بیست و پنجم ماه
اسفندارمذ را کویند؛ همیرفت سوی سیاوخش کرد بماه سفندار
در روز ارد ارونند بفتح قیر در سیاهی و تهمر وارزند وارنگ وادرنگ
مرادف امیت و نام کوهیست از ولایت همدان اسپند بکسر سپند
معروفست اسپید بکسر با مرادف سفید و سپید اسپغول رمند
بضم و فتح رنده ایست که استخوان خورد و آنرا استخوان رند
نیز خوانند و بعربی هما ی بود استندر روز دوم روز ارفور و جان
و هود و جان پنج روز آخر اباماست که آفتاب در عقرب
می‌باشد و در زرجشن مغانست و بعربی هود و جان کویند ش
افتاد دراو فتاد یعنی از پا درآمد یاد ورشد اند و افتند شکفت
یعنی عجب اکر چند یعنی هر چند است الوند نام همان کوه که در حوالی
همدانست امرو دیا و او فارسی میوه ایست مشهور دو روز
کویند ش اند بفتح عدو ی غیر معین از سر تا ده و بعربی بضم بین
استعمال کنند اندر خورد لایق و زیب و مرادف آن از در

اندر خورا و در خورد و در خور و بر خورد و زدر و شایان و فراخورست
انکر و بضم کاف فارسی صمغ از درخت که باشد صفت پیکر
خواجه چون خونافه نار کند؛ مشک را از انکر و حصار کند
اورمزد بضم و سکون را مشتری که صاحب قوس و حوت و اقلیم
دوم که چین است و توابع او را تعلق باو دارد و مسعد اکبرست
و اورمزد در ما و هش نیز کویند آورند بفتح اول و کسر دوم خدعه و
فریب استو بفتح اول روز فو روخان ازید الله تعالی و مشهور
میزدان نیز کویندش چل جالد **فصل فی الدال المعجمه** اسپندارمذ
و سفندارمذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت استاد و اوستاد
آموزانندی و داننده صنعتی از امور کلیه و جزئیه **فصل فی الراء**
المهمله انجوز و آنجوز با او معد وله درود و عطن طلای سیم
چون که کلا با زکرد و از دره و؛ پس فند آن زر که پیش آهنک بود
حافظ شیراز فقط بعیش کوش که چون انجوز نماند؛ آدم بهشت
روضه دار السلام را انکبر کوی که در آن آب و باران و غیره
فراهم آید و آن را اثر روز کویند و آن نیز کویند آب تار و آتش
ترشراب انکوری آتش هجر و شجر یا قوت و شراب کمی از کار
کفته مست از هجر و شجر دو آتش؛ زین و دیده در زو دخان را
از روز آخر و آخور مشتر و معلف دواب و آنرا کنده نیز کویند
انوری کوید صحن دهلیز و سرا پرده ارواج حصین اشهب و ادهم
کرد آخر او لیل و نهار کمال اسمعیل کوید ای با دو پا سا خوش رو تا زی
نراو فصل تا خند به باشد بر آخر حمیر آتش و مدت ماندن آفتاب

دربرج ثور پس دا آخر خوان باشند عبد الواسع جبلی گوید ز تو باغ گرد
کشفته تا آذر ز نو زاغ گرد و شکفته به نیسان و شکفته ز بین اول دو
دم سوخته و پژمرده آزر که امام پدر یا عم ابرهیم خلیل علیه السلام بمعنی
کج طبع آید آرزو بمعنی حریص و این لفظ مرکب است چون رنجور و
گنجور کمال اسمعیل و تهان پر جان باز مانده از لی چیست اگر نشد
جگر گوشه عدوت آذر آذر جای آبگیر و آماده کردن لشکر و هو
شیار و غلبه و بانگ شاه نامه سپه را بیارای و آویز باش شب
و روز تا رکش و تیر باش استر مطارد عربی استا گرد و استاد
راب رونده معروف و ستا بحذف همزه هم آمده آغار زمین کم
کراب در ورقه و سرشته باشد و زمین نمناک و سرشته معقود
هم آید آوزندگار معروف بسکون کاف آگور بکاف فارسی خشت
پخته آمار و آماره و آوازه ترجمه احتساب و آبار گر محاسب و نویسنده
و معقود هم آید آموزگار با واو و کاف فارسی معلم و آموزنده
شاگرد و پذیرنده آور آسمان هفتم بوسعت گویند اگر دیده بگردون
برگمارد همیش پاره پاره گردد آور و صحرا و بند و آرنده و بمعنی
ایجز مرکب آمده چون دلاور و جنگ آور و کین و کین مرد و بکاف
فارسی و نهد و بانگ دوار و در همه مرادفند اهمار [illegible] آشفته
انبار داده شوم آهون آهنگ امیر بفتح قرن اثیر گره آمار
اختر طالع و فال نیک و ستاره و منزلی و منازل ماه و علم و رایت
و نام فرشته زمین الوری گوید بنیش گردم قهرت اگر قضا بزند
عدوت را که سپهر [illegible] باد و شوم اختر شاهنامه چنین گفت نامان

که این

که این اخترست که بر روی ایران بدان اندرست اخگر ز فال آل و آرا
ز کال و سکال نیز گویند از بفتح از برای شرط و عطف و بمعنی اره درود
گری نیز آید شاه نامه چو جستو ستاید ز بهدو مگر بر رم میانش بر بندار
عدوت را که سپهر روز باد و شوم چنین گفت هومان که این
اخترست که بر روی ایران بدان اندرست اخگر ز فال و آراز
کال شاه نامه چو جستو ستاید ز بهد و کمر بر رم میانش بر بندار
اردشیر بهمن بن اسفندیار پدر دارا داراب و داراب پسر دختر بهمن
بهمن است آرزه توران مرز کج اندیش اسفندیار پسر گشتاسب
که بدست رستم کشته شد و گویند که هیچ سلاح در تن او کارگر نبودی با زمین
زرتشت و بدین سبب او را از رویین تن گفتندی استر مرکب معروف
و گویند معرف فرعون پیدا شده عراقی گوید با بغل ز رست قفل
استر با مهره لعل کردن جنه اسکندر ار بفتح و ضم سپیوم ماحده ای
که در هر منزلی مرکبی استوار جهت او مهیا باشد که بسرعت تواند رفت
اسکندر رومی نام بادشاهی که عالم گرفت و بعضی گویند که پیغمبر بود
و بعضی گویند ولی و حکیم بود و نیز گویند زشته بود و نیز گویند دختر زاده
فیلقوس است و پدرش دارا است و چون دارا دختر فیلقوس
را بیمانه بوی دهان که بعربی آزا بخر گویند رد فیلقوس فرستاد
دختر حامله بود از دارا و اظهار نکرد و اسکندروس که کنایی است
و آن اسیر میگویند و بعضی رومی اسکندروس بود را وضع کرد و پسرا
او را اسکندر نام کرده مادرش ناهید نام داشت و خسرو در
سکندر نامه گفت خبر خواندم از نقشه دستان او که با مقصد

فرون بود جولان او اشتر خار و شتر خار خاری که شتر او را خورد کند
اعیار رقیبان و بیگانگان و غریب احدر بفتح برادرزاده ها
و خواهرزاده ها و ابزار بفتح آلتی که اهل هر صنعت بدان کار کنند و
بهره نیز افسار بفتح معروف و بهره آمده خاقانی گوید زافسر
جنس افسر و ستیم بخاقان سمرقند و بخارا افسر بفتح تاج افشا
بفتح پرده زرینه درختی لی دهلی کمال اسمعیل گوید بجو تعجب اینکه
و کوه را ز آتشین برق آتشار و مار آب افشار و وزد افشار کسی
اطلاق کنند که از در زر سود می گیرد و معادن زر درست
انگار با کاف فارسی حواجب پشت جار و اگه از بار کشیدن
و سواری پیدا شود و بحذف همزه هم در آید انگار باسم خار عیبان
در انواع الحرف پر ظلمت و عطف سیم خوار انگسر و اردیبی گر
بدان رز و مغز کنند انار بفتح میوه مشهور انبر بفتح اول
و ضم سیوم آلتی که از فولاد و غیره سازند و آهنگران آهن تفته
بدان گیرند کلوب عربی اینست انبر لوران انجیر برگردن و گل
تر و خشک انجر بفتح نام میوه معروف انگار بمعنی تصور و بمعنی
اسم فاعل واو هم آمده او بار بالفتح فرو برند کمال اسمعیل
تو میر نی مقص و عود شمار آن بکنی که ست نر منغب ای اتقای عمرا دبار
ابیر جانوری که مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابق پیدا
شده بود و در ایران و قبل از آن نبود و آن را شغال گویند
و در عهد انوشیروان پیدا شده بود آید الهله اینجا و اکنون و اینک
اربان خود را رمان خود بمعنی حسرت خورد ها ی فارسی هم آید اسپغر

بضم سین و سکون قاف اول و ضم قاف دوم نر غنیت سکاری
اسقر بنگ و آن لاسقر قسمیت ازان و قرا سنقر هم قسمیت
ازان و نام پادشاهان هم بوده و بعضی از غلامان طغانشاه را آقسنقر
و قرا سنقر نام بوده چنانچه خاقانی گوید در و صف شاه طغان
فرخ بر باد و غلام کین قراسنقری کند آزان سنقر این سنقر
درین عصر مشهور است شقار که اولش شین منقوطست

فصل

فی الرا الموحده آبجر ما بار سالک و ها ی فارسی
امواج آب و ضراب و نیزه آب و گویند آب نیز گویند از خوانش
با برام و گفته شده که خوانش لقب در افغان نام محمد و کمال
کمال اسمعیل گوید میان نفسه و آتش کسی حرج نکرد چه می کنی
سر حبان بفسه ز آتش دار دانه خود را مجوا گفتیم اگر خواهی ز صنع
کفت باری از را کش شنیت لعید قطان کار زمانه قلب شد اکنون
کر این زمان بحر غنی است مقلس و از گدا غنی فر نام بزل و سو
زنی گفته عبید که کاخ سو شد سرا پل ارش دار ز و ضد انشجار
بدون و جیم موحده هم بدین معنی آمده آغار بخیب معنی لول
بزلی انجار نام ولایتی مشهور آلپه نام پادشاه خوارزم محمد
وح رشید و طواط و در محرمی در زمان او بوده اختر اسر
یعنی ستاره سعد و فال نیک ازد بفتح قدر و قیمت شاه نامه نه در
باید اکنون ز آبی و ز نشستن بداره و دین مر زار را ز ارزیر بفتح
قلعی بعربی رصاص است شرف نامه مشعوزم گفتار باز ارزیست
کرانامس از از را باید شکست اژدر خوانم جمشید گه زن ضحاک
بوده و بیفره و بدون منتقل شده اسر و رنام کوهیست من شاهنامه

همین گفت کاوس لشکر فروز بدرگاه هش کود اسپرد اشترغاز
گیاهیست که از بیخ آن آچار سازند و شترغاز بحذف همزه آمده و ستبر بیخ را گویند
بیت ظهیر گوید ز سفلگان شتردل بدار دردی چشم - که اشترک نیز دید بیخ
اشترغاز افزار و وزار ملبندی و بمعنی امر و اسم فاعل از همین مصدر
اشتقاق توان نمود و افروز روشن کند و روشن کردن و روشن
کن بمعنی امر الذکر و المبدء گر نام پادشاهی مشهورست انبار بفتح بر جا
و بمعنی مرادف اینست ظهیر گوید خطاب خرد انجم کنون بگردانند
که مصلحت بنود خسروی بانباری انداز و انداز چیز و اندازه و انده در
بفتح حاصل کننده و جمع کننده و جمع کن اندرز وصیت بفتح
بمعنی نصیحت و پند الکو بفتح و ضم اول و کاف فارسی پیل که زبان
بدان کشند اورمزد بفتحتین اورمزد و واو فارسی هم گویند یعنی
ستاره مشتری شاهنامه کهی سنده تو تو اورمزد که نوخون شهان
و جهان بمحوز اهواز بفتح نام شهریست از خوزستان که هوای بد
آرد و هر که سالی دران مقام کند صعتش خلل کرد البیوم خرابست
سوزنی گوید نه در ماند ما پیش تو خراج آرند ز مصر و کوفه و بغداد و
بصره و اهواز ایاز بفتح نام غلام سلطان محمود و ایاس هم گو
یند و ترکی مهتاب را هم گویند ایام برد العجوز هفت روزست سه ر
وز آخر ماه شباط و سباط بسین هم آمده و چهار روز از اول ماه آذا
ر رومی است فصل فی الثاء المثلثه اثیر دارو ئیست که
کرانکر لوی ماوران گویند و نیز کره آتش را گویند فصل فی
بسین آبنوس چوب سیاه مشهور بعربی هم آبنوس است آس

اسپادار و گردن و نام یکی از ریاحین خوش بوی مبارک و گویند
عصای موسی علیه السلام از درخت آس بود و درخت آس دائم بود و
از ان رزگر درختی در عالم نیست و در بهار شکوفه آرد هر که معوید مخلم شود
اختر شناس پس منجم را گویند ادریس نام پیغمبریست علیه السلام و بجهت آنکه
درس بسیار کردی و دراست داشتی برین نام خواندندش ارس بفتحتین
نام رودخانه که مغنا بعقیب میگذرد ارسطاطالیس و ارسطو نام حکیمی
مشهور که او را معلم اول گویند زیرا که تدوین منطق وغیره او کرده است
و پدر او نیقوماخس نام داشت و حکایت ارسطو و اسکندر مشهورست
اسپرس و اسپریس نام میدان و دو سی نشاز نشاندند و ارتشم
سیاوش بگرد اینگونه یکیس اسکندر روس نام پسر اسکندر که از
دختر دارا بود اسکلوس با کاف فارسی ساکن نام ستاره که ببیرجیس
گرشنده شنامه ز رد تیر زنبه اسکلوس سهر آرتان و نت او داد درس
قضا گفت کرد قدر گفت ده ملک گشاخت ای گفت زه اطلس نوعی
از ابریشم و در نهایت شهرتست اطریس بره و در بیخ و فرس بر آمده و نام
رساله ایس اقلیدس بضم همزه و کسر دال نام کتاب و صاحب کتاب از ارقام
ریاضی ملکبر همزه و فتح دال هم آمده و معنی آن کلید هندسه است و اسطه آن کرمی
کلید و درس هندسه را گویند بیونانی الکوس نام بهرام ثوران الماس نام گوهری
معنیس مشهور که از زیر دشکسته شود و از ظلمات حزر و طبع آن سرد و خشک است بدرجه چهارم
حرب بدیهان کرند و دندان ببرید و بعضی از فتاد و حرم دارد و در بیع نیز اطلاق کنند
ظهیر گوید بمین بسست که الماس خاطرم دارد - جو سنج فلک الشرق
زربان کوهر الیاس نام پیغمبریست عم و نام بادشاه و مردانش مصنم

کجا بنیت ریشخند کنند بکسمات بفتح یعنی نان خاص بدبخت
جهره بیت الحیات درجه طالع بحت بفتح اول و ضم سوم چیزی
ستبر شده و بندی که بر پشت محبوس کوبند بند جت زهره اغلی
که اقلیم پنجم منسوبست و برج ثور و میزان او راست و سعد اصغرست
و بپارسی او را ناهید گویند **فی الجیم علی الموحده**
بابوج بابونه بلج انجد از تخار که از ولایتی کنده و در الولایت باز کشایند
بکیزه و الجه متعلقیه بعجزه مقرر دارند و کیزه و آنرا خراج نیز گویند و بار و باره
ساده مرادف آنست بانسیج یعنی خام طمع و مستکبر و غافل و کسی که اندیشه
های بیکار کند بروج اول با زای مفتوح دوم باکیاهی است بصورت
انسان بدان کیفیت که مذکور شد خاقانی گوید بنی نانده که بروج در ملیح
زبنگ سخن بری شود چون درخت وقواق اما وقواق کوهیست که دامن
معدن او نمیشود درختان انجا بار بصورت آدمی و دیگر حیوانات آید سخن
گوی بود و چون شاخ درخت شکسته شود انصورت میرد بیج فسردن
بیج دردن و هان بحر الزنج دریایی که آن آب بسیار آید و زنگیان از بخت
همیشه محبوب دارد بجح بفتح بکم و جیم سوم و بضم سوم هم آید یعنی
کاکوس و عنبة الحبه بفارسی جمع وجیچ و شتبه و نشانه و در تاج
و در نکاب نیز گویند ترجیح باز اکی بفارسی مدرا کرد انسیج بورن
و تنگ ناپس روی بلج الی که وقت تکلم از دهان باشد شور بخت
انداز و فتنه چیزی مموج علامتی که بر طاق و ایوان نصب کنند
و آن پارچه گوشتی که برخیته گاه زنان رویه بتاج دیج و روزن که بکشید می شده
باشد و ابتاج را وفاست و آهوسی شم نتیج نسج الفرس بفتح

ونسج

ونسیج نام قصبه ایست نزدیک هرات **فصل فی الجیم الفارسی**
برنج بفتحتین و شست بسیج قصد و آهنگ پچ رازک اسپاه بیرلی اج
باشد **فصل فی الحاء المعجمه** نخ خوش نسخ
بضم مرادف امنیت برخ بفتح بفتح چیزی و خط و نصیب و بهره مرادفند
برخ بضم شبنم و انسگ بلخ بفتح آوند شراب چون صراحی و قنا
و غیر آن و نام شهری که ترا که ازا انجا آورده اند و مفتوح العنوه است
و چون رود وارده و فرسنکی انجا کنده است **فصل فی الدال المهمله**
بادآورد چیزی که بدون مشقت کسب بدست آید چون گنج بادآورد که بخبر
پرویز رسید و انچنان بود که پرویز آهنگ روم کرد و قیصر تاب مقاومت
نداشت گنجها را در کشتی نهاد که بیکی از جزایر حصینه بفرستد و باد کشتی را به
حوالی اردوی پرویز آورد و پرویز اینک تصرف آورد و گنج بادآورد نام
آن شد باد غرد آبادیس براونده آنجا بیست که از هر طرف
باد بران وزد و از یکطرف بار جهانام مطرب پرویز که مرد و نسج گفتی و
اکثار و دختر و الی گویند بادلاب حبیبی یعنی گل باد
شهری از خراسان نامیه یعنی صرود و در نظم و نثر کار است
که مقرب نباید که در جمله مسبتدا ایه مذکور بود و آنرا در جمله چیزی کاسب انند
و حذف کنند شیخ سعدی فارسی علیه الرحمه بتخفیف نباید بخت
از قدرت بعد زمین دستکاش فرود بجه خورشید یعنی حواکالی
بجز و هوشیار مفتح مد بیک و گوی نیک سوخته که آتش بدان نگیرد
و آنرا بوده و دوک و خفت نیز گویند بر رود بکسر و داع و ذرک بارزد بفتح

زنید و بفتح یعنی از راه بدر رود و مگر نیز استعمال کند انوری گوید
مرغ حکم تو ده صد باد برفشاند ون :. چرخ را گفته بود که ره رو دارد حضرت
عالی رسید جان در آمد ز دم رد بارد برد بضم ضد آورد و حاجب ام
برگ بید یعنی از پیکان تیر ست زنند و برند بفتح خوره ساده چیبی برد
مسند نام و برخورداری بر معمود بفتح جامه که از آتش آن زند بود و فرخیخ
برید قاصدی که بسرعت رود زرنگ اسپد نام حکیمی که استاد پرویز
بود برغند بضم نام درختی رند بفتح بارزدی فارسی گیاهی خوشبوی
و آنرا برغست و درغست نیز گویند زنه بضم با نون مشدد و لید بتخفیف
و آنرا کاه نیز گویند و چون منبت آن هم در ناحیت آن را از آب بیرون
آورند چون باد و آفتاب بدان رسید سرخ گردد و قوت یا فره را منفعت
رسید ست سرشته گند ردمید یعنی در عصب شد و بر صفت سبزه بود و الحمد ردید
ستیفید رخنه کرده و نشان کرده و بر انگشت و ناخن گاه و میل بکاغذ بزند یعنی ترح
نام شیخ مصلح الدین سعدی فارسی گوید :. ز قندی که در ام مصورت حورند
کار ارباب معنی بکاغذ زند با گند بوران شکفند و آنرا بار و باره و سار
نیز گویند بنا میزد یعنی بنام خدا شعر بنامیزد جهان چیست و چالاک :. بند
بفتح نام ولایتی و خیال توقع و محبت و طلب و حنین و عشوا از و بمعنی مکر
و حیله و زرق و زیب و بدین معنی باشد سالوس و لوس مرادف نداد
و بند و بره و بضم اصل و بنیاد و بوار بود ترشی را که از مجدرات سازند باد یعنی
بیداری شماره سوی جدار و محراب و بیاد بهار نام اسب شیداوش
و شبرنگش نیز گفتندی شاه بیاورد و شبرنگ بهزاد را که دریافتی و فک

بادرا

بادرا پیچاده از جانب مشرق آورند وگاه بار را نیز گویند بش بید کنوش درختست
که بار ندارد و آن سفید و نوعست یکی از آن که بید بست و دیگری سپیداپید
و دیگری سرخ و سپید و دیگری سبد بند و دیگری سپید مشک که بید مجنونش نیز
گویندش و نامه حیا بلخی که از خیا بنداز باد :. تو کیشی که بید بست بر راه باد
و نیز بمعنی باشید آید شاهنامه که بهرام داش یاران بوید :. سخن گفتن
او بود و باد و بسید سیدا پا ظلم و جور بیزد و با بای فارسی و رای سوقوف
راه که ری گران از سیدا ظلم و جور سوسمان جمع کنند و بر در مها مالند
بعد از ان سبزی معروفست و نام خطی از خطوط جام جم

فصل فی الزاء المعجمه

با جور بجار گیست که از زمین بخیزد بیکام گرما دیده خورا
مزاید گال اسپیل گوید :. ز مسردی حسودش چون فرالست :. ولی
در دم لف باجور دارد باختر بمعرب و نیز بمعنی مشرق آید خاور هم چنین
بود باد بر باحسکون و صنم باد وم چوبی تراشیده که اطفال آنرا
بریسمان بپیچند و گردانند و آنرا هبنه و فرموک و گرد نیز گویند باددار
یعنی هیچ انگاره بمعنی ریا و نقبوت نیز آید باژدار بابا رای فارسی انکه
باجبانی گذار و دود خانه و غیره کند بجهت باج گرفتن و باژ بانش
نیز گویند بادسار یعنی سبکبار بادسر یعنی متکبر بادغر سمان باد فلله
مذکور یعنی گذرگاه باد فرباد بپرن زرگی که بسقف خانه در آویزند
و جنبانند که بهم خانه باد رسد بادریابای فارسی چوبی که در میان عمارت
نشد و بر برگ و وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی و محل تافتن
جهت ملاقات و میوه درختی که آنرا بر نیز گویند و کثرت و حمل و باز
بده و جامه و بسته های قماش و غیره و بر کردن صحنهای طعام و گناه حیان

بارکمری و دزد بایار گرفت وجاده کنند و بارگیر اسپ و شتر و غیره که بجهت
سواری باشد بارور نام جاده یی باربار بارفار و پیرز معرب است وجمعها
بیاورده آید و بمعنی زاغ هم آید بسمان گوید باغ چون زاغش خواب
وگشت جون رشتش سراب. زاغ آن را باغبان وفار ایزد. بار بیار
بسپاره با شمار از الفاظ ستا بود است جون فلان وبهمان اینجا مش
در اوصاف مجهول شایع بارلا و سب دستون و سب جوبی بود که ابا
بام خانه پوشند با هار زدوند انجا مراد قامت بمعنی پهلوی که در
قزوین آن را منذی خوانند بر ورنده ماکیت منقش که هر زمان به
رنگی نماید بتج ماز کوسند یعنی جوباد و یا لاجوابر ساده و جوبلغ و ولاد
جوبر بحر اخضر دریای محیط بحر البور دریا هم است نزدیک کازرون
بجار و جشم آب آن بختور بفتح وضم اول عرنده بجور الجه باتش
نهند بخیت بدبوی خوش بداختری طالع و بدبخت بد آغاز مه د. بدبرشت
بدگوهر اصل بر بفتح لبسپان جوان تی و بلندی و بالایی هر چیز و کنار
مردم و بنهای هر چیز و بفتح و زمین خشک و بر بنده و بیر زاده بزراده بمعنی
استعلا یعنی علی بر بر بفتح نام ولایتی که مردم آن را سپه گرد
باشند یعنی سپه فام رجور رخ و دار سوده و در اصل رخ رلوده بود
یعنی بهره بر ده بردبار بضم متحمل بزرگ مراوج و باغبان و کر بود و کشت و رز
روا بر چاره پا بستانی جدور لوران بر دور سونه که در جابه کنند و آن را پر درز
بر پرور درو و وارز بر کوب لبشتر بفتح نام کلیسیه ع و بر بسته
باران و نبات لبستر بضم دوم و رودی لبستر بکسر نام زاهدی بکتر بفتح
اول و سیوم بتکه آهن موصل که جمل بروی آن کشند و در زره و جنگ

بوشند

پوشند طلا دوز درختی مشهور و پیرایه عروسان از زر
بلغار بضم پوستهای رنگین خوشبوی و نام شهری که در زمان
اسکندر بنا شده که طوطی در آن نپرد و بغایت هوای سرد دارد
و نزدیک ظلمات است بلغور بضم باشش گندم نیم کوب بلقند بضم یکم
و فتح سوم نقطیت که در قبیح و شریف استعمال کنند بندار یعنی
خانه دار و بخت داره بند امیر بندیست در حوالی شیراز که در وقت
عضد الدوله امیر نام مسافری از آنجه بنیت عضد الدوله بو بکر
ربابی محقق نام مردی کسوی مذهب منسوب بحکیم سنایی فرماید
اینجه بوالحیان که تا که آتش اندر من زدی ⁂ دل جوابش بدی تر
بوبکر ربابی تن زدی. بوسمایه بجوز رند که ستاره پیش سیطره و ابا عبید گویند
بوجعفر کنیه مردی طرار حکیم شانی فرماید دو نیم طیبان فرو ماند شاه سپیم
وجعفر طیار زبو جعفر طرار بهادر شجاع تکال بهار شکوفه و مدت
بودن آفتاب در حمل و ثور و جوزا و نام بتخانه ترکستان و نام جزیره
بها کبر و بها در چیزی که فرستی بهر لورق شهر نام ولایتی و نیز حصیر و حطب
و بهره بهرام و بهرام گور نام پادشاه ایران که بسر یزدجرد اثیم بود
بهرام گور بسبب آن گفتندی که همیشه صید گور کردی مدت چهار
سال در ملک او کسی نمرد و الجان شد که از ری تا باصفهان بهم پیوست
دو ده و زرع بود و پادشاهی از آن جهت ساز و نوا و رواج
تمام داشت و در اول پادشاهی میان او و یکی از خویشان او در امر
سلطنت خصومت شد و موبد موبدان و اکابر فرس میان
قرار دادند که تاج را میان دو شیر گرسنه نهند هر که بردارد تاج

باشد بهرام سر آن شیر انا جانان بر هم زد که سرشان و مغزشان
ریشان شد و تاج برگرفت و بر تخت نشست و این بیت
بهرام راست و گویند اول نظمی که بزبان فارسی گفته شده
اینست :: منم آن پیر دمان و منم آن شیر یله :: نام من بهرام
گور و کنیتم بوجبله :: بیت ولک پیکر یعنی صور شمالی فلک ثامن
بکار با کاف فارسی گیرائی و جوت نگاه داشتن بیمار خسته و هم آورد
و هم از معنی ادراک مرکب بسیار بسیار

فصل فی الزاء المعجمه

باخرز نام شهری و نام گوشه از جبل و دشت گوشه النعمات شیخی
گوید باخرز منه چون تو ازی رئیت • چون تو ا گفته اند باخرزی
بالوروز در جواب گفته عهد کردم همیشه با تو زنیم چون مرا گفته اند
باخرزی بالوروز معروف و نیز نام نوائی و لحنی بار خراج که آنرا باج
و باژ نیز گویند و گشاده دخت دارش که بعربی آنرا بانج
گویند و نیز نام پرنده ایست که بدان شکار کنند و بعربی
بذی گویند کمال اسمعیل گوید :: بعهد معدلت کی حدیث
مسلط کردی :: اگر نبودی نادان و چشم دوخته باز بسغو بفتح
کلاه و کرد اگر دهان و منقار طیور و دهان وحوش و بپای
فارسی هم آید و بربوز مرادف اینست شاهنامه
چو رستم بآن اژدهاهای رزم :: بآن یال و سغبو و دل
ددو دوم بچر بفتح باجیر فارسی کهین تراز بفتح زیبار
بفتح گشت ورزی و علیدی و مالای مردم که آنرا بفتح بضم
نیز گویند و بفتح هم آید و شد درخت و گیاهی و ربا

و ماله کردبان اند و :: برگ زیر با بیز طبیر گوید در برگ زیر علد و جگر
اجل :: بموز و زر اطبیعت فصل حنر ان اند برموز بفتح
علف و بپرموز بپای فارسی هم آید برواز بفتح و بنواز
دوم تای قرشت از آمگاه دشینه ابا زو بعربی مستعقه بز
گویندش و ببای فارسی هم آید پرواز بفتحتین نیای
فارسی اشهرست و فرا ویز مرادف اینست و بعربی عطف
وطراز گویندش و آن وصله ها که بر اطراف جامه دوزند
از اصل اره یا رنگی دیگر و نیز جامه طون که آنرا اش اندوز
گویند رم بفتح رزم و نیز کوه بز بضم گوسفندی دنبه ریش
دار طبیر گوید :: از ریش و لو پشتین کشود خواجه آدمی :: بر بز
ریش دارد و سنگ بز لو پشتین زبار بفتح سپایش از
ادویه حاره است و معروف بستان افروز گل سرخ
که تاج خروس و سرخ مردش نیز گویند بوبی نداند سپنز
بفتح و کسر رنجاست طلسفار بفتح جا نورست ابلق و گردن
و پای دراز دارد و منقارش بهنست و حلال زنگش
کبود و سپیدست بکار بکسر مهانی و پنند و شرب و غم اندوه
شاهنامه :: تو با این سواران پس از چند بیار ای دل
را بکار زجند سید رز بفتح و ضم حوالد وز لور بسه دز خت سپید
از مغز یعنی هشیار و دانا هیچ بار وحتاج سواز ما بای فارسی
نیز هم آید و مرغ عیسی علیه السلام و لبث ره مشهورست
و شبانور داشپه و شبان دفترک و خرسوار نیمه مرانند

بازسمان باج و مرادفات تژ بفتح رک بلند **فصل فی السین** باسپس توت طبرزد گویند.. باء ابتت
چونان ضعف آمزاد و فتاد.. چون تیز گرد تابس تو دمان
برو جو سپین.. بالوس کافور مقتوس و لیسین بسعر هم آید
بالیوسپس ولایت قندهار باسچن بکسر سوم ماپی لنزه بعیر
بنه که نه رفتن تواند و نه بودن سودی واسپتیا داشته باشد
بجسن مزنه یعنی و سپتی لجراندکس در ما بیت. که کشتی دران
کار نکنند الا وقت غروب روز شنبه که ساکن شود تا بار فت
طوفان ارجی صره گذشته باشد بجسن فرزوع لی آن فصل
آمده و جیزی ناقص و پداروبر فرده.. وعشوه گذار برباسپس
نام شهری در ولایت ترکستان و جای خطی هم آمده است
برجاسپس بضم اما آنجاه تیر رجیس ستاره مشتری برجسپس
بضم کلاهی یا گلیمی ترپ بان را پسمان گویند.. ارکی ارسی هم
زعکلم تست کاندر عهد وی... نیست تنی در کلاه مرکه بوشد
برنسی بروسپس وبروپس نام لشکری لیس فقط و بمعنی
قطع کن هم آمده و لسپار لبناس بفتح استاد مرتبه که بجذ اقابل
بنشسته و در علم هیأت و طب و نجوم و طلسمات و کیمیا
وانواع حکمت ماهر بود بلقبیپس پادشاه شهری لنا و قصه
او مشهور ست بلکس لوزن مرس سرد لوار ملوسپس
فریب مهیاپس حکیمی که معاصر اسکندر بود لوس معروف
لو اسپس سختی بیت المقدس پس و مشهور معروف

فصل

فصل فی الشین المعجمه باادوشش خار بزرگ
که بجهت جمع نگاه دارند و خوشه انگور جز دباز گشش باد و زنه
و بعربی مروحه خوانند شش بالش مخده وبالشت و بالین
نیز گویندش بخش حصه و بخشیدن و بخش بدخشن لعل و بد
خشان ولایتی که از آن لعل خیزد. بدست باش یعنی معقیر مکن
و آگاه باش حافظ گوید.. گرت ز دست برآید مراد
خاطر ما... بدست باش که خیری بجای خویشتن است
رابش بفتح باشیدن و فرونشاندن رجاش بفتح
و رزم و نبرد و مرادف انیت بعربی دعا گویندش بروش
لشکر ریش بفتح فرونشاندن و باشیدن رنیش
بضم اول و کسر جهارم راندن شکم و بریدن سرخویش
یعنی باستقلال ریش بفتح بنداینس که برتخته و
صندوق زنند و میخ در وکنند و یال اسپ و ناقص
بکباشش نام پادشاه خوارزم نبات النعش مفتوح یک
طهمز گویند همیشه تا زیر اکندکی نبات النعش بود و جور دری
اهل نثر درین ایام جبا بیا زار وری مساد آرزوری
گرجع جز نوکپیر ار و بتاجی نام بنابوش معروف
بدش بفتح پنبه زده و گرد کرده رشتن را و با غنده بتای
فارسپس و غنده و کندس و کلس نیز گویند معقش نکی
مشهور ترین کوش الطاعت و امشیاد دادب تمام بو فروش
عطار واستاد بوش کز و فرسد موش گربه سید **فصل فی**

الطاء المهمله بربط ساز معروف مطر صراحی که
مصورت بط بود وبت بقراط حکیم طبیب مشهور انوری
گوید حسا ورا در بدن از با پس تو چون کن بیت درست
چنان نیست که اضاف امم را شابه بقراط قصا را بگرکت
یافت شریان حسود تو دستر شان مقتم را بلوط مشهور ست

فصل في العين المهمله بروع بفتح نام
شهریست که اول مردم نام داشته و آمره آن نوشابه
بود و در شهنامه آمده آن قیدرا فرابه و در عهد اسکندر
بروع نام آن شده

فصل في الغين المعجمه

باغ معروف بالغ بفتح لام ولایتی شمالی بالغ بکسر لام پیمانه
که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب وغیره آشامند
بزغ بفتحتین بهدایت و غوک و بزغ بمعنی دوم جفجه نیز
گویند بزاغ بتشدید فصد کننده است کمال اسمعیل
قطره خون از آن بفصد نشتر ۞ بربار وزن لاغری بزاغ
برواغ آبرگ نام بفتح و پیر و ریسمان خام که زرد وک
ریسند مانند بیضه و بمعنی اجبر جبر چستر و زغوبه کنبه
وماسوره مرادفانیست منصور شیرازی گوید لود چغیر
تو آن بلبلی که گاه بیان پیش ابو دانکم زبان تیز
بیاغ بواع بحجه بستن ززرا چت الفراغ ادبخانه وطهارتگاه
مرازفند کمال اسمعیل گوید من چو مرهم نشسته بر ریش
یا محذوف وار پیت فراغ

فصل في القاف المثناه

باب الطاق

باب الطاق دری بزرگ که طاق بران بندند چون در سلاطین بیق
معنیم مرکبی که بجهت پیغمبر علیه السلام والسلام اورده بودند
شب معراج مطرلوق بکسر راء و رخسار آن بدراق یا چه ازار
ابو اسحق اطعمه حافظ گوید ۞ راستی خاتم فیروزه بو
اسحاقی ۞ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ۞ بیدق
بادال معجمه پیاده شطرنج نظامی گوید چو باز این رقعه جست
وجو کردن ۞ بیدق از طرف فرزکردن جیب تابک
وشاق یعنی چپ و یک صورت بیدق از طرف
فروکردن بیهق شهری بجناق لفظ ترکیست و هرگاه دو امر را
دو کس بخواهند مرکب از آن بجناق دو کس آن دیگری باشد
و بعربی سلف خوانندش

فصل في الكاف التازی

بابک نام پادشاهی که ارده شیر بابک دختر زاده او بوده
باز اجاک یعنی عظمت بستر بابک منضم سیوم عمیاره
باک بیم و شک پاره از خوشه خرما و انگور بجرگ بیخره بجشک
مضمین و بکسر دوم طبیبه و بزشک مرادف امنیت بجرک
منضم با دام کوهی ردک بفتح افساره و اخلوطه که آنرا بجرک
وچیستان و گردک نیز گویند و بعربی لغز گویندش زرک
بفتحتین ستاره سهیل و قماشی که بر سر بندند تیمه اربکک
بفتحتین نام ولایتی و نام مردی که در انشا و شعر فضل
ضرب المثل بود و کریم و خالد پسر او بود و یحیی برمکی پسر
خالد برمک بفتحتین پشه خرفه که در میان صحرا بود

بساک بفتح تاجی که از گلها سازند لنبک بسکون دال دسته
گندم وجو درو ده و معجبین اکلیل الملک بود دشنک
بضم و بفتح حمزه لنبک بفتح تاله یعنی برق در عشق و برده که را
آورند و نام درختی ولشک مذکور لبک بضم سپهری در غالی
ملنک بفتحتین جولی که ربایان در آن آورند و به سوز نهند و بسین
سهد هم آید ملکد بکسر اول و فتح دوم جامه نو و غیره بلونک
بفتح بیشتر جولی ملکک بکسر آب نیم گرم بجشک و نجشک مراد فند
بعربی عصفور گویند یش سندک بفتح غنیار زده مرادف بناع
گذشته نبک بفتح مصغر من که مار در جنبیت و شور گرده
خورند و معروفست و بترکی حلبا توش گویند تش نوبیت
دختر و دوشیزه و بوه بوزک گر گرزان و غیره کبرد بو سلیک
نام نوابی بوشنک بای فارسی هم آید در به تونگ بمعنی تشنه
کوزه است و نیز گیاهیست که زیر خمق نهند تا آتش رود
در گیرد و جایی که غله پنهان کند و خاشاک از پیش ریزند
کمال اسمعیل گوید ✿ سر سفت کرده چرخ بدرگاه هست آمده
از لطف تا بجانب او که بکری نکلک بار در خت کل بهرک
دیم و نیز هر که از کثرت کار و غیره ردیست و بار بط کرد
و آنرا شوح و شوغ و شغره و شعه نیز گویند سرک
شرحه یکبار یا دو سال چیانک و رکچه سیلک و چلک پنجه
کیرو آن را سنگاری نیز گویند فیمنیت آرتنک بفتح امیر
و بضم پیشه و این لفظ ترکیست فصل فی الکاف الفارسی

بجلی

باجنک در رکچه حرزبا درنک خیار انوری گوید ✿ با جهل بنا کاندرین
باغ ... پر چه همیشه با درنکست ✿ بازکچه روم و رنک یعنی سبزه روز
وحشت بانشتنک خوشه انگور و خیار که بجهت تخم نگاه دارند بیش
بالنک میوه و ترنج ترنک رنک معروف و اسپناب داد و ات
شیخ سعدی فارسی علیه الغفران گوید ✿ هیکل قوی چون تنا ور درخت
ولیکن فرومانده ای رنگ سخت زنبک بکسر دجنیره و جرس و کلبه بعضی
برای سجه کلبه را گویند و سنجش تیر و جنیره بود و نام ولایتی
که قطب حسوی ابی طالع سوده رنک عظیم و رنک سیاه خبر که روغن
چراغ از آن گیرند تیر آهنک لحاف و نهالی کشنک آلتی که بدان
نهاد بود سوراخ کنند و آنرا تیشه نیز گویند و افزار نجاری هم
باشد بهشت کنک مرد و با کاف فارسی کنک ورا فراساب
سه برگ قسمی از نیکان نیز که برگ سه ماند برنک سطلح مشاشان
که سوز رنک آتیزی نکرده باشد انوری گوید ✿ داده رنک را
فضا زنیب و داده نقش وجود ابرنک ظهیر گوید مثال رزم تو
بر ساخت نقش سنابل ✿ هنوز نارزده نقش وجود با بیرنگ
بابل بکسر و ضم سپوم نام مردی ابله گویند روزی آهویی به
ده درم خریده بود او را فروختند که خندش خریده ده انگشت ا
وا کرده آهو را گذاشت آهو رحبت و روی صحرا نهاد ✿
فصل فی اللام بال مردم را بازو مرغ را پر و بمعنی
دل حال و بی پروایی و خوش دل عربیست بکال بضم انگشت
کشته و آنرا انگر و زکال و زکال و سنگار و و کال نیز گویند

بدسگال بدگوی و بد اندیش انوری گوید حادثه‌ی در زده در وقت
در شطرنج رنج بدسگالت را حریف آب دندان پیل
نبیل بعربی نیل کننده و نام خاقانی شاعر و غیره عراقی گوید
در جز در دوست تو به جایم بس من نه بدین ذیل لوا العلام
برج ملال یعنی سرطان بر وال لوری معنی رنگار بر عول مفتوح سنگلوای
کناره که سازند و آن را فروشش نیز گویند بسمل مدلوح در مرد جلیم را گویند
ظهیر گوید در صف بندگان تو برنج ودر رزم از شمار نبیل و بنی
بنگل بکسر کلیدان سنگبول مفتوح مرد جلد و سخن کش
و فرمیض زنگار و جعدی قوس لیشل مفتوح در اویز لنبول ضیم
دیدن و دانستن نجیل یعنی از هم جدا کن بر و رو این جایی
استعمال کنند که ممکن باشد و این معنی حقیقی لفظ است
و کسل از کسی محاریب یعنی ترک آشنایی کن بل مفتوح باشد
پا و بکسر لکدار یعنی مهل و بمعنی پای فارسی نیز آمده و بل ترکی
ار برای اضراب است و آن اثبات بعد از اثبات است
اثبات اگر بعد از اقل یا برعکس و اثبات بعد از نفی
یا برعکس بهرام پل چوربا که بهرام چوبین از سر ترکان برآورده بود
ده و چوربو ستاره باشد پل چوبی بدان کشتی رانند و
الکتی آیینی که ترکان یعنی بزرگان بدان زمین گستند
و دیگر کار ها کنند فصل فی المیم
بادام مغرور و بکسر بهشته بیاراست الجنگ را بلیم شیر اند
چون شیر با باد و دم نادام معروف با درم با دال

پیلی

ساکن سپیده و از کار مانده باذرنام با دال مکسور و ذای فارسی
شراب سرخ و صفرا باره بهم آسمان بهم با قدم انجام کار
و چشم ملک با هم با یکدیگر و با هم بحر القمام و دریای که
سنگ که اگر سنگ در آن اندازند طوفان شود و مثابه که هم هلاک بود
نزدیکان را بحر خوارزم دریاچه ایست که آب اموی آنجا جمع
شود و از خوارزم تا بانجا سه روزه راه است و از آنجا تا دریای
خزر نیز ده روزه راه است و محیط آن بحیره صد فرسنگ
باشد بحم بفتح ولایتی است که مشک از آنجا آورند بجوز مریم
کمانیست ترسیش اش بدست بگیرند شاهنامه سر و تن
بشوییم رسم بدست چنان چون بود شاه یزدان پرست
بزم بفتح مجلس شراب و جشن عمادی گوید در بزم بدست از زر
در رزم بخشید ملکی سواری و جهانی سوالی عالمی ز داد و لشکر از و پیچ ملک
مبیت الا الملک العرش تبارک و تعالی ظهیر گوید چنان
بچشم تو خار م زنی ارزی جانا که روز رزم بچشم خدایگان گوهر
بسته رحم زن عقیمه بسطام بفتح نام شهری از ولایت خراسان
و در آنجا در چشم بود بلسام بکسر طفیلی بشرم بوزن آشتم چو
ششش اعضا بقم بفتح چوبی سرخ است و معروف بلجم فلاخن
و کلاسنگ نیز گویند بلعام و بلعم نام زاهدی مستجاب ا
لدعوت که آخر ایمانش بباد رفت بد را و با عورا نام و
است بام بادام بفتح نام شهری در حدود کرمان و
بمعنی رود سطبر که یکی از تارهای عود است بوم زمین را نیز گویند یعنی

شاید نا کرده و فرزند صد الست و جغد بعربی الست بوم بضم اول
و فتح سیوم یعنی با شیم بهرام بفتح نام با دستانان مشهور و نیز
و فتح که ستاره ایست در آسمان پنجم و برج حمل و عقرب او راست
و اقلیم سیوم از منسوبات اوست بهم بکسر و فتح پسر جام
عود خام بکرم پسپایه بهم زبس

فصل فی النون

بابزن بفتح کاف است خواه آهنی خواه چوبی و آنرا جلو جوب نیز گویند
تاج ماه گویند سر بابزن در سر و ران فرخ .. بن بابزن در کف
دلبران بابزن مشاطه در باید آن بعربی صماخ است بادبان جیبه
کشتی که بجهت تیز روی زنند و نیز ولیس پیش گریبان و سر آستین
تاج ماه گوید ه دست برون کرد بداری کلیم ار با دبان الوری
گوید ها آسمان در کشتی عزم کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی
گاه اندوه لنگری بادرین باری که از مغرب آید و آنرا باد فرو
رودین و دور زدین نیز گویند و بعربی دبور حش نیز گویند
بادپیران بروضه باد پیمودن شراب خوردن باد حسن و باد خون
باد گذار با در نگین شعر بادنجان و باذنکان معروف باردان
صراحی بازرگان سوداگر باغستان کهنه و قدیم باج [illegible] سیرین
نام نواحی با سیان نام شهری و غلط و رشت نویس
بان نام درختی که گلی خوشبوی دارد و بمعنی خداوند نیز آید
بلکش بکسر از طعام سر باز زننده از غایت سیری نیکی تخته [illegible]
از نو ماله که برزیگران غله [illegible] بدان هموار کنند بحا
شدن با پسین غیر مسقوط کرازان و خرامان رفتن بجنبان

وبجشندان

و بجشندان معروف بدخشان نام ولایتی میان خراسان
و هندوستان که انجا کان و معدن لعل و طلا باشد و گو
[illegible] باشد دران تا جبه که بر وی نشیند از غایت رزنگی و گو
بستور ماند به را آن بفتح بنزه الیست بدبو برلون بضم و بپای
تنک بر ویدن بفتح [illegible] دو شدن بزن بفتح گوی و محله که
آنرا برزن نیز گویند و بمعنی صحرا هم باشد برسان بفتح
دوشاب خوشبوی و بضم ارزه ها برقندان بوزن سرگردان
روز آخر ماه شعبان و آنرا سنگ اندازان و کلوخ اندازان
نیز گویند رباهون نام گاوی که فریدون از شیر
او پرورش یافته بود و بر مجیدن عقوق والدین ربکان به
فتح موی زهار برنون جامه ابریشمی که بعربی حریر است
گویند و بر زبان بپای فارسی نیز آید برهمن بفتحتین برهمت
رستان و آتش پرستان شیخ سعدی گوید بتقلید کافر
شد او رو رجهند .. برهمن شد اندر مقالات زند خرد
گوید های برهمن بار ده رد کرده اسلام را .. یا چو من گمراه را
در پیش بت هم باز نیست برهون بضم [illegible] پیش
و ماله و شاخ بود و شاخ رود و برزن بفتح و آنرا
برزین نیز گویند و ملسان نیز گویند بعربی غربال باشد
بکسر زین بفتح [illegible] ماهی و نیز آتشکده ایست براز
شدن [illegible] بکسر [illegible] کردن [illegible] از آبنه و شیع و امثال
آن رسان بضم و فتح نمور و غلکین و بپای فارسی هم آید

برمان بضم با زای فارسی مضموم آزرو لبتن ضد کشادن
بشورزیدن منفرین کردن بگران بضم بگران دیگ بلسان نام
درختی بمصر و روغن آن مشهور است خاقانی گوید گرمی شوی
وش رخسار شعاع افتد دمن بلسان چون گل اخار بدان
آید مبدی بفتح و کسر برامون و بن بضم ریز برخیر و بیخ درخت
و درخت بنشاختن بنشاندن بنوان بضم نگاهبان خرمن
بوکان بضم بهمن روده کو سفند که سرگین در آنست و بهمان بضم
از اسمای مبهمه فارسیست بهمان و فلان اول بفتح و دوم
بضم بهمن دارو ئیست که از برای دفع باد و فربهی را نیک
باشد و قوت باه افزاید و مدت ماندن آفتاب در برج
حوت و نام اردشیر بن اسفندیار و نام قلعه ایست
در حد بود اردبیل کمال اسمعیل گوید در بند گرد روی نیزه
جوزال زر بهمن بدست لشکر گیتی ستان رف بهین بکسر بهترین
توانگری و نیکوترین چیزی بجتین در آمدن بچیدن دیزن پسر گیو
گودرز بیستون کوهی مشهور فصل فی الواو
با درد نوعی از حجار بعربی با دروغ گویند بش باد و ذلوا وهضا
و آنرا باره نیز گویند بالوریج و بلوثون و آواز حزین مرادف
رخنه بالوغر و پس تیو بکسر و فتح دیه روغن و شیشه
گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال
نهند و سپنگ دراز که بران دارد و امثال آن کوبند و آنرا
بته نیز گویند بوزی مقنع باشد بچه گو سر آمده و از خوکی

و سپند و سنده و فعال نیز گویند ربه گاو گاوی که
بدان بسیار گشند برمو بفتح انتظار و برم هم مرادف
اینست بریخ زن آلبنی نام مبربو بضم خرمن فصل فی
الهاء بالونه گیاهیست دوالی اقحوان عربی الشت
باخه باخای پس کن راه عروز متعارف که بخانه در آیند
و آنرا باره نیز گویند و بر واره باخه تنک لیث باد آبله
آبله آنکه هلاک کننده و باد آوله و باد لوط مرادف اینست
دبیر لی حیدری گویند باد افراه و افره عقوبت و جزای گنا
و باد اشش و شان مرادف اینست باد آبه آن خرقه که از
پارهای رنگین فراهم دوخته بود باد روره جامه کهنه و غیره
باریه چه دوک باده شراب باوه راستها و دستمال بارگاه
خیمه پادشاهان و سلاطین بارتابه باراتی ساکن نقب تنگ
و شکاف خرباره است و حصار و گرت بمعنی نوبت و
حجره باره جوب و بستی بازیچه آنچه بدان بازی کنند
و مسخره باستانه آنچه زنان بدان سر بپوشند چون چادر و
غیره باشکونه باز گونه باشه باشق رنگی که بد انسکار
کنند باغچه تاج خروس باغره سیوز متولد از امراض دیگر بالوانه
جانوریست کوتاه پای سیاه که شب در وزر در بحث بچه
کردن بسوراخی در رود و اگر بر زمین افتد نتواند برید
و آنرا بعربی اباپیل گویند بلکفه منسق است از بلاکیف
یعنی قایل بودن بوجود محسوس که بلاکیف باشند و در بعضی از

اشاعره در مبحث رؤیا این لازم آمده است چنانچه جار الله علامه در یتیمی ذکر کرده و آن این است قد سهوت بحلقه فتحه فوانشقیق الوری فنده ابا البلکه باده سهوت تجاز تحال بکده معروف سیبایه فتنه و بلا و محنت بجنه کوسفند سه ساله و در چرخ کوبت کنده بوده و مرد بیناز فربه نموده بفتح و ضم برق بجنبده بفتح بنده بشم زده بدد فتح مفتح را ابر بند به سخن مرغوب بده درخت بید را آورده عمارات بلند ساخته و در گرفته و بجری عادت کرده واز هم جدا ساخته ربسته بفتح بیای موحده چیزی که نمو کنند چون حمار ضمه رربسته بر رسته دگر باشد و برشده دگر رسته کیاه بی ساق ریزنده دامن دامن بالا زده ربکه بفتح و کسره هم گوفته از عطریات ربه مفتح نیز در درو کران دانرا ما به نیز گویند و بد الجوب سوراخ کنند ربانه بفتح عنوان روازه آنکه آتش را پیش عروس اوفرزند بر ونده بفتح سبد ولید ربه بفتح بچه کوسفند بعزلی هلکان وعلام خوانند و حلوان علطنت که معنی آن مردقال گوینت وانکه کابین دختر خود ستانند ربقاله بضم معروف ربه بضم امره ربجه همان رغاره ربه بفتح گوشت از زنگاه بیخ زمین گشته دارد مسوا خوشبوی رلیثه بضم آرد گنجد لسفیده بضعیتین ساخت و مرد ساخته رای کاری نموده دست زده لبه کیاهی که آنرا سک گویند سبجوده با مال ربشه بفتح توبت خام مراسته که آنرا سیرم نیز گویند ربشره بضم اول و کسر سوم جنگالی که میخورند بشولیده و شوریده ربکیه فاسد کار ربابه فی باش

مناکار

ومناکار ربیله آواز صراحی بندیمه گوی گریبان بنگاه انجا که رخت نهند ربه بضم بار تونه دگاه انچه رز دران گذارند خلاص عربیت اده شده توره شکر سفید توبه شرالی که زنگان سازند بوده بضم اول و کسر دوم مرده با میت توبه ارز و انوری گوید ای دره م علل توامنی که بساید در توبه اد خواب خوش آهوی حرم را بهراه جابه سرسله بفتح پوستی که بدست گشند و جانوران شکاری را بدست نشانند کاتبی گوید بازداران رز ار بیله ملعاره کل تهنجه روز دوم از بهمن ماه که جشن عجمت بهانه بفتح بتون و بکسر یای کلیچه و قرص سجاده کاره بانج ما آشکوید عقل پیش لب جو لبند نشان .. راست چون رگ کاه و سجاده طنز گوید از نهد جذب خنجر سجاده گون اوست .. در آخر تجربه اگر باره کهت بخشنده تا بای فارسی و خای مضموم در مانده بیراه رباده راه شده صحرا و بیابان و جنگل و نام ساری لیلی و مجنون بر سگزین و نیز شپه اندوزه و این در همیشه سیه طبر نوعی از کیاه و زمین کشاده خشک که میان دو آب باشد و چوک کنار رحم رود و کرم ابریشم دیبای فارسی هم آید پسنده بچشم هم اطلاق کنند بپوه ان شوهر مرده و در زن مرده را ایم خوانند و لفظ عربیت بهبه و بیهوده ناحق ولی بفتح و جا نیم سوخته

فصل فی الیای

بارای قبیله از ترکان و کلاهی که تحت بار بنگی در سرکشند بار حدای خداوند تعنی صاحب انوری گوید ای ز الطراف سر زمان ده

دی برابای عصر بار خدای بارگی اسپ و بالای بزرگو بدیش
باری حق تعالی و یکبار و از برای تقلیل هم آید و بمعنی و
گوید چون باری آن بت پرستند که جانی دارد بارقلی آن
چوب است باری یعنی باشی برجی بفتح الجیم عوض چیزی
بکسی دهند و فذ الکمال اسمعیل نامه باری همی نویس کجهان
باری آن خط و عبارت تو برجی بفتح نیلم تنگ و پسیره زشت
رفی یعنی تجمل و وقار شاهنامه زرفی نگهدار از آن مرز و بوم
بری بسزاوار بون بوعلی دقاق شاعری بوده و بوعلی
سینا حکیم مشهور احوال تولد و تحصیل و فوت او ازین قطعه
معلوم می شود حجت الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم
بوجود در شصا کسب کرد جمله علوم در تکز کرد این جهان بدرود
بوی برده یعنی گمانی کرده و خبری شنیده بوهی یعنی عرابیل
و بهی بکسر نیکویی باب الباء الفارسی فصل فی الالف
یا قوا بعضی گویند منزلی از منازل بهرامست و بعضی نام مبارز و
بعضی رکاره نوع دل پادشاه و پادشاه مراد میدارند پالی امراز با
لودن یعنی صاف کردن و افزون و افسرون کننده بعد از تیج
توجه والتفات پرصنعا یعنی شیخ صنعان و قصه او مشهورست
شیخ عطار گوید شیخ صنعان پیر عهد خویش بود در کمالش هرچه گویم بیش
بود پیرا اسم فاعل براستن بود عنقا بر پستم لی بار بی زال
بود عنقار خصم ظفر یافت رستم بر باست یعنی جرات پیشوا
سرکرده بارازیان پیلپا کاسه شراب بغایت بزرگ پیلوا داره و فرش
فصل

فصل فی الباء الموحده باد رکاب
یعنی مسهای سفر دوم نوع باباب خوضی که در زمین سازند و ویرا
آب مرا وف است و بمعنی عدت و طاقت هم آید شهنشاه تراست
درخنگ بایاسا و بزیدی پردهای رباب او بالکمو بقاص
فصل فی التاء المثناه روباخت خالی شد
وکار وروباخت شفاشان و جز هم مصنوعات خود را دو کلمه
تحسین هم هست و بفتح خالجه گفته اند چو روباخت
چون کسی کار نیک باید کرد دست چند بلند و بکسر جو و گندم
بریان کرده پت با بالک پیش دست سبقت کرد فصل
فی الجیم التازی باراج و دایه منصور شیرازی گوید بیار نماد در
ایام طفل بخت ترا زیرک میکند اندر کنار چون ما باراج فصل
فی الجیم الفارسی پچ پهن کرده شده در زر زیبا
و غیره کمال اسمعیل گوید رخسار پچ کرده و سوراخ در شکم
از طعن و ضرب چشم تو به چون زر دگر فصل فی الخاء المعجمه
باسح جواب پخ آبی که از شکم بیرون آید و فره بر هم بندد و آنرا
پخال نیز گویند بعربی رمص باشد فصل فی الدال
پاره زر و پاره قماش که یهودان بر کتف دوزند امتیاز را و آن
را بزبان عنار خوانند و بعضین منقوط بابند سنکرت معروف
فاسینه تربیت است پا برد شفیع و یاری ده و بمعنی
انوری گوید فاضل وزیر یعنی میرد برگر آن دست
باشد با برد با برد اجرت که به قاصد دهند برد بضم

بلم و فتح دوم پر سوزور کند شیخ سعدی علیه الرحمة گوید

تو خود زا کمان رده ارجند ۰ انایی که پرشد دگر چون رد پراوند

بفتح چقول که درپس راندازد و آنرا در لو اسپ دواد ند وفروز

فدرنگ و فروزه نیز گویند رفرنده ترمرده شد و کردپس آکند

وپس افت ریعنی آخیره کمال اسمعیل گوید رزدکه بنجاید نظر تنگ

دار ۰ که پس فکند رزگان به از شاه بنود پشمگند بفتح اجزبیان

تنگ بار دولت سوزا کنده بود ۰ پسند بفتح پسندیدت و اندرز

ونیرنگ از نامهای پلوار تو پوزه ریسمانی که چوبها به ریکو بسته برعرض

درمیان تار اندازند و قماش بافته شود ۰ شاهنامه سیاوش

به وگفت بدرود باش ۰ جهان تار و تو جامه وان پود باش

فول و معروف پهلو تهی کند یعنی کنا کند ۰ و پهلو کند مرادف

اینت انبانامه ۰ شه آن به که از رزم پهلو کند ۰ گر آن پهلوان

پیل پهلو کند ظهیر گوید ۰ پهلو تهی کند اجل از تیغ تو ولی

از دوستان دولت تو بر کند شکم ۰ پیش خورد بلم فروخته

انوری گوید ۰ دست داوش کرده در اطلاق رزق یعنی

مرا آرزو از پیش خورد ۰ میشد لیف حرمانش داد یعنی

اول کسی که تظلم کند بر حاکم و حاکمی که پیش از دیگران

غور رسی کند پیمانه پر شد یعنی عمرا گرش **فصل فی**

باشد همان شکر مذکور **الزال المعجمه** **فصل**

فی الزاء المهمله با دار و پا بدار دیری پا صاحب پا

پارسا

پارسایی گذشته بیفاصله و پیش ازین بیزار داد ول

که یعنی پایه هم آید پاسپار و لی سپر لگد کوب

پا پزو رسپلکا و پال رچوب بزرگ که سقف خانه سازند

پا بر یدت ماندن افتاب در برج سرطان و آنرا تیر ماه

نیز گویند پای زار و پای افزار کفش و پاپوش

و غیره پاپکار و پاکار انکه پیش اجاروب کند و کاسه بیده

وکناسی پس عربی معنی اولست پای و برطاقت و قدرت

سهنامه نداره یعنی جنگ را پای و پر پایه دار صاحب

رتبه پذیره مثا بکسر قبول کننده بد را اندر سوشهر

ما در ۰ پرا و رنیز رتیر پر سمای همیون کهی با چرا گر چرا

گرشدی کهی با پرنده پرا درشدی ۰ رجا تجور

جنگ جو پرستار کنیزک و خدمتکار و پرستنده شیخ

نظامی ۰ پرستار بد مهد شیرین زبان ۰ به از عد

خو بیرگو بود مهربان ظهیر گوید ۰ درون پرده خاطر مرا

عروسانند ۰ که زهره شان متفاخر کند پرستاری

پرگار و برگار انکه تو پیش فرجارست انوری گوید

قدرت رو بن نقد جو بنای کن فکان نهاد اسکنا

دایره گرد از روزگار ور درون دایره بودی ز کرش فعلش

بر هم نیاید خطا و برگار رزد کار شهنامه بدینسان که

گفت برگر سپیوزنت ۰ زبر کار بهره مرا فزرنست

پرگر بفتح با کاف فارسی طوق زند آکنده و زنبه

آور مفتوح تیغ جوهر دار پر مرغ بفتح انظار پروار پرورش
و قاروره بیمار که نزد طبیبان آورند و آنرا دلیل نیز گویند
برور بضم ثانی و فتح اول نوعی پروردگار معروف جل شانه
و بمعنی پرورنده نیز آمده بهشت که او دوزه پروردگار منت
جهان دیده را دو دستدار منت حافظ شیرازی گوید سهو و
خطای بنده گرش نیست اعتبار :: معنی عفو و رحمت پروردگار
چیست :: پری وار آنکه جن داشته باشد سلمان گوید
ساقی بزم پری جام پری دار بود :: چون پریدار کف آورده
لب زان باشد سلمان گوید پری در قبل ازدی و در پیر
اندر پیرزن شخصی که از شوهر دیگر باشد پیغاره و بعربی عجب
و تکبر بود پور پسر و ناوان گرفتن خود و پرنده که بترکی قزا
جشن گویند پیام آور پیک شمار همان قاروره بیمار
پیشکار معروف انوری گوید حل و عقد جهان زمانه است که
پیشکار قضا و مدبر قدرت پیکار جنگ پیکر صورت و
تندیسه مرادف آنست پیلور بکسر اول و فتح چهارم
طبیب و دار و فروش

فصل فی الزاء التازی

پاکباز آنکه ما یعرف به قمار باخته باشد پالیز خربزه زار
و باغ و بستان و پالیز آنست شناه بپالیز چون
برکشد سرو شاخ :: سر تاج خسرو برآید زکاخ پاییز
ماندن مدت آفتاب در میزان و عقرب و قوس

براز

براز یعنی حساب عمر آخر شد کنایه از آخر عمر است پرز بضم
پرز جامه و غیره و آن مویهای خرد است که بر سقرلات و دیگر
پشمینه ها ظاهر شود بعد از استعمال پرستو بفتح و ضم علف
پرورش آموز یعنی علم و حکمت آموز پرویز پادشاه مشهور است
تاجی مرصع داشت از طاق در آویخته و در ان شیری سرنگون
مهره در دهان او ترتیب کرده بودند و طاسی در زیر او چون
یکساعت گذشتی از آن مهره در طاس افتادی و گویی
داشت از طلای دست افشار و دویست مثقال و او را
هشت گنج بود باد آورد و عروس و دیبه خسروی و افرا
سیاب و سوخته و خضرا و شاداورد و هشت نه
نخستین زینها گنج عروس :: که از چین و زربهاش
دارد ز هم و روس :: دگر گنج باد آورش خواندند
که در مخزن خاص بنشاندند :: دگر آنکه نامش اگر
بشنوی :: بخوانی ورا دیبه خسروی دگر نامور
گنج افراسیاب که کس را نبود آن بخشکی و آب
دگر گنج کش خواندی سوخته :: کزان گنج بد کشور
افروخته :: دگر گنج کز در خوشاب بود که بالاش
یک تیره رباب بود :: که خضرا نهادند نامش روان
همان نامه ور کاردان بخردان دگر آنکه شاداورد
رنگ :: که خواندند نامش گران سنگ و پرویز هر
روزه یک کاسه طعام خوردی که ده هزار دینار قیمت آن بود

وازپس جوابر معوی که دران بود واو جوهری بود که ریسمان
محکم کرده بدریا انداختی مرکوهری که در دریا بودی
بسان مقناطیس با خود گرفته بیرون آوردی و پیر او فصد
او کرد و لعبدار ششماهه پسر هم مردکشر در می کم که از روان در
مقابله بوزکرد اگر داب ولسان لب وپنی پیر و در کشفر مسهور حرو
فی الزاء الفارسی فصل پایز و پرلیخ زمین پشت مسقد
وکل کنه در زم فصل فی السین المهمله پارچسپان ایچی
مشورت پاس نگهبان بحس بحسن زد پرپران وپژمردن میوه
وغله که هنوز در خوشه باشد وعشوه وکداز ودریغ بردا پس
برداختن وبسیار وبیاسیدن بارسپس بفتح پیشه کسترانی
بوس پس هر یاره نانی وفریب زچیس زخلی وسلطان پس
جرنای اوجمل که از پوستش ریسمان سازند و ببر وص محذوم
بعرلی سم مست فصل فی الشین المعجمه
پاداش جزای نیک دیه باش از دولی واو اپس پخس
سمان بخ بخ جوش شراب تیره جوشاسنده پرسش عیادت
وبیمار رسیدن وش شب پیش نباری آزاباجه اول کوینده
کوینده اوری کوید دیدم از بای زند وشین شیشه بینه
برکناره طاق پر دوش بار چسپین وهضیحت کردن کمال
بخر بخدمت لوتنده اتمام کنند بهر جای که زردوش سود جمل
ور از شپس بضم چندلشک نیز زاد فاسیت ونفخ
پایل اسپ وآزاغش بر کویند و فرومایه از هر چیز بی

ساکمی

سمپس نام مرسیر ازی کوید چپین مقنا فتن پیشکن
پیش نافرن یاروی او که از باد صبا لرزان همن
پورش عیدر ضیغوش پلکوش سلمان کوید جلیپس
اوشوی آنکه که چشم وکوشت را کران جال ومقال
چیب دریایی جو کاو چشم زد میداز عیب سازی کور
جو پیل کوش زدمیداز خلق دریایی فصل فی الفاء
پای باف جولاهه بعربی حائک ات فصل
فی القاف بنجم رواق فلک مریخ پشماق کفش
ولفظ ترکیست خواجو کوید کرده خون کشته تنجران بکره
پامال در عیاری مسلم پشماقش برمین هم او کوید
خان اردوی فلک را کاسمان القاب اوست
نوبه کاهی غیث الاموکب پشماق او فصل فی الکاف
التازیی پاسپان فلک باسک
جیاره وجسیوم آن مضموم ومفتوح هم آید پاک
تمام یعنی همه وبا کره ظهیر کوید خسرو آب حسام تو فرو
شوید پاک مرچه رچهره آفاق غبار ستمت
پنک پاره از خوشه پنک بضم خالیک آهنگری پتک
لورن سپید در ریخته لجراک بفتح ترجمه زبانی زبانی
ورزوفان ورجان مراد فاینست خاقانی کوید اهل
سما از زبان جسند از ملکوت وملکم رزفان پرک
معیچفن سهیل کوید عمید کوید طاسک به شکسته

در سر و پای مرمهی ؛ ده محیط بسته شد گرد تاره رگ
پرگوگ عمارت پرور فلک خورشید رشک اشک بفتح
جنه پسمک حلوایی معروف کمک بفتح غوک و کر بزرگ کاو چکل
دیگر انگشت که بعربی ترجمه گویندش و آنرا پل و پل نیز گویند
پلارک و بلالک جوهر تیغ و تیغ پولوک تا لار که ربام سازند
بعربی دره گویندش و خاشاک آخری ایچانک جنگ
پیزک اسلیو و لوک بد بد پوشاک مضم با فتح سیوم کرم
سوک بضم عروسی

فصل فی الکاف الفارسی

با خبک بفتح سیوم دریچه خود غزنگ که ازان پنهان نگر
و پای افزار حربی و بالنگ ازاد خست از هر دو معنی بالنگ
انچه نجیب برابر کردن تار و در رکفه بندند بالهنگ و بالاهنگ
ریسمان وغیره که بدان کیاه کاران را بر بندند و بدان پی
برگیرند و نیز نام مجره است پلنگ پس آش ده بلنگ
معروف

فصل فی اللام

پاکان نقطه
اول یعنی حلقه عرش تحمل شاکنک پر دل دلبر ربتان
خیال شاعر پل فندق که بر بندقش خوانند پل و پول
بضم طاقی که بر آب بندند یا چوب سازند یا بر جای
خشک که نتوان گذشت تشنا مه ؛ یکی پول دیگر بایدش
شدن با یکی راه با زاهدان و لشیر بول در معصر دلایات
ملونسیت براع سجال فضه از رغ و چشم

فصل فی المیم

پاروم بضم دال

جرمی پهن که بر پس جاروا اندازند و بعربی شعر خوانندش
پا مدام مرغی که صیاد در میان دام بندد تا مرغان
دیگر فرود آیند و آنرا خرد مهره نیز گویند بعربی ملوح
خوانندش پدرام بکسر آراسته و خرم و جای آرام

فصل فی النون

و بار کش آب کنده بالادان
آکنی بکسر حلوایان او را کفگیر گویند و آنرا اردان نیز گویند
بفتح و ضم اول پالودن صاف شدن و کردن پی
پاچان جایی که درویش و گناه کار را ابلیای بدارند
و گوش خود بدست گیرد پالون پرانه پاچین زیر
پرپهن بفتح حرف زرچین بفتح خاری که گرد اگرد باغ
نهند محافظت را و آن را الواره و خارلیت و قلفنده
گویند پرده نشان مطربان پرده نشینان ملایکه
و خوبان بلند و پروین ستاره ای از منازل قمر در برج
ثور و آن بعربی ثریا گویند پرنیان حریر پوایدن
پوسیدن پری خوان افسون خوان پرلون
بنور وغیره که پوست را ضایع کند پشیمان
بضم آرزو و بازای فارسیست پشم شدن
پراکنده گشتن پنبه کردن گریختن و منکر شدن
پنگان بکسر و کاف فارسی صحن و مس لوزن
زمین پاک گرده پوستین زمین معروف پوشیدن
سوده و کهنه پوشیدن نشان داشتن پولان جامه زبین

پرامن پیرامون گرداگرد هر چیزی پرد شغاف می انگوری پرده
میل کردن بسوی ان عهد و شرط و پیمان فصل فی الواو
پرستو و خطوط پهلو بفتح ولایتی که زبان پهلوی بران منسوبست
و پهلوی قوت است شهنامه بفرمود تا قارن جنگجوی
ز پهلو بدشت اندر آورد روی و پهلوی کردم و سخت زانک
و مرد توانا و دلاور و بزرگ و ضابط و در شهنامه بگشسپ
بمعنی لفظ گویندش پوپا با یای فارسی کلنوج فصل
فی الها پاچه کوی که خوبان پادار ان کنند
جهت بافندگی پاچه فارسی که ریع دو پاره نیز آید به فارسی
پالکانه دریچه پالوانه و بالوانه پرستو پالوده معروف
بعربیش فالوذج است پاره چیزی که عشان بدان استوار
کنند و ریسمان دامن خیمه پایگاه مرتبه و جای ستور پدر
زره بتجنیس چیزی که در جامه و آزار گره بندند پدیه بفتح بهره
پذیره بکسر تعین استقبال کردن و راه گذری و قبول امر کسی پرزه
هیچم پاره از جامه کسی و غیره پرسه بفتح با کاف فارسی
مکسور اطلاق که عطاران سازند بعربی ابزار گویندش پروانه
معروف و فرمان سلاطین ظهیر گوید شفقت جرا تو که شب
ز نور خویش پروانه عطا نامه آسمان دهد و ابر چراغ بخت
تو زان شمع برفروخته اند که آفتاب پروانه خواهد از او
نور پرونده تنگ قماش و بقچه جامه پرده بفتح و مشدد
داره که از مردم محبت شکار رفت بشود و خط که از مردم محبت

همین راست شود و آنرا صف گویند بعربی و پره بکسر کلید
و پراکنده و افشانده و ابریشمین پره بفتح اشتر قباء و غیره
دلپسته بند بسته معروف پشت کاره مهرهای پشت
و گوشت که طرف دروان استخوان داشته باشد تاج
تارک گوید درنگ که زطعن سپنان و زخم تبر زپشت تاره
کردان کز پاید پسته پشه معروف و آنرا چپل و در عربی بشه
و از کعب الاحبار منقولست که سه در عربی پشه باشد مثنوی مولوی
پشه کی داند که این باغ از کیست در بهاران زاد و مرگش
از دی است پشره چیزی که در دامن خیمه دوزند و پاره
در دوشنبه و چیزی که میان تیغ کارد و دسته وصل
کنند پغنه بفتح ما په زدن بان پلمه بفتح دست
و پا گم کردن و دروغ گفتن و تهمت ساختن پله کفه ترازو
پله درستی که بیدشک پنجه دار آورد قران سعدین پنجه
کشا دست درخت پیه را است کجون خن [illegible] پله
پنجامه بفتح اعتکاف سا در تابستان و آن پنجاه روز است
و آنرا چنین نیز گویند فاقانه گوید پس از چندین چله
در عهد سی سال بر قوم پنجامه کرم آشکارا پنجره و قفس
و کوچک ان مرادفند پوده سوده در گشته مثال سر زدن
ز نو در شاخ پوده پنجر و پوشنه فردوسی و فرسب لوشته
سر پوشش پهنه بفتح گوی بازی و آنرا فرخ که گردنامه

نیز گویند و نیز چوبی که بدان گوی بازند و ابری القاب گویند
پنجه و مغاک و فرغند و لوچه مرادف اینست و آن عشقه است
بعربی و لبلابش نیز گویند و چون ریسمان بدرخت ار پیچد و خشک کند
چپره سپچه ابلق پیوسته همواره و در سیم لشه با فضل
مستحانه رواق بنجاره سرلشش و قطعه پیچوکه فتح خانه و گوشه
چشم سپلشه سوم مفتوح رخساره و آن را دیم و دیمه نیز گویند
سپله چرک که از جراحت رود پیوار عرب و تنها پیوا چسپته
برج و فصیل حصار گویند **فصل فی الیاء**
پارسکی اسپ پای معروف و وز در چیزی پای بجای
یعنی ثابت قدم بوزای فسرده مان ردا ربکندکی و تقصیر
شدن بیماری مقصود کنی بردی فرومایه ازفرزدم پوی پوی
یعنی شتد شتد اهندی با سکون و کسر پاچه که در چراغ سازند
و دیگر کارها شاذلی مفتوح معروف که کمان ران
سازند و نشان پای و پس میثانی معروف
و شوخی کمال اسمعیل گوید نگار ا خنده ازین همیان
دو شکستی ز پیشانی دل سندان شکستی پیکانی
لعل پکان پیوکانی مرد سمی بضم واو و کاف فارسی
باب الثاء فصل فی الالف تالار برای علیلست
و ترجمه صحی و الی وصفقه علادهنه آید تراس کف ازتو
و راست و در کتابت و نقط مرد و نقط ساده است

و شیخ نظامی بمعنی خود در گفته گفت با مت
فروشش تابع ترا از ترسا مفتوح نصرانی و ترسایان
و ترسا آن مراد جمع کرده اند ترار مفتوح دیواری که نگاه
گل استوار کرده باشند تجیا نام و عایر کمال اسمعیل گوید
بجای حلقه ارشین نکهت تسبیح بجای زخمه بپیشش صای
تجیا شکلوش علمی نام رومیان خاقانی گوید سام فیطرن
سازم متضاتیف به ارا و ریک روم و شکلوش ازین تپه
جستان مستقادمی شود که ارتنگ و شکلوش نام کتب
رومیان باشد تیلا خنبر زرش **فصل فی التاء المو
حده**
تاب نور آفتاب و شمع وغیره و توانایی
و پنجشنبه وغیره و روز چون از تاب و رو الارام و دام
تراب مفتوح خروج رفیق با لعات اظروف لندک اندک
ترب مفتوح تمر و حیله و کاف ورنق تر و دیر و مرده و ستد
ترکنده و دستان مرادف است تکاب مفتوح با کاف فارسی
زمینی که آب در و فرود رود و جا جا بماند و تکاور نیز گویند
تکاپوی آنچه به سواری حاصل شود مشتاب آن تعبیه
و نیز سفر از دو گشته تبت بکسر قبل و تشدید یا شهر است دور
هند و چین خوش هوا و مشک نیکو دارد و این لفظ ترکیست
تبست مفتوحتین چیزی از کار افتاده و تباه شده رتب
مفتوح و از همه افتاده مرتب تابع اینست و فرس مرادف
حکیم سنایی فرماید زین تکی نام عبا ماند خلقی رتت درت

زان یکی حافظ علاء الدوله شهری تار و مار رتاب بضم بیهوده
و خرافات لغت گرم شد و کرد و غضب و شتاب
تکمیت و شتیفت بفتح باران اندک شکرست معفس و بمعنی بخیل
نیز آمده **فصل فی الجیم التازی** تاراج غارت
ترمیج کوبان از بیج بکسر راه باریک و دشوار بمعنی فراهم
نشاندن طلاج بفتح شور و غوغا منصور شیرازی گوید ز آه رخی
و آواز کوس و نالهای کوس چرخ رسید غلغل و غرنو و طلاج
تیج بفتح تریج و فشردن **فصل فی الجیم الفارسی**
تماج آش معروف تیج بکسر معروف **و فی الخاء**
تسیخ و تاخ و تریخ بفتح درختی و گیاهی که اهل سجاده ترنج
هم گیاهی ترنج عطار دوسته دکان جرخ که آن را بخس
گویند **فصل فی الدال المهمله** بشتد بمعنی بجنس
ترتب مذکور شد با بای فارسی از خانی رخت و رحای
خود کمین کرد و خسپید تخته بند شکسته انجبه تسبین و شکسته
تنجه سینه را به وز آه و تسیقبل تر آیدن و تراویدن است
چنانکه گوید از گوزه معان زدن ترآورد که در دست ترقند
ترگنه و ترنده همه اول و سیوم بفتح معان ترتب انوری گوید
تا چه بیهوده باشد و ترفند ترنده بکسر نام شهری تکند بفتح و کسر
جایی که مرغ در آن جای کنند ایند و آن را اشیانه نیز گویند
تند بضم جهنده و غضبناک تنی در و بد یعنی راضی شد تو سند
جهنده بالا و عریض و عمیق و توانا تن زد خاموش شد

فصل

فصل الزال المعجمه تاخط بغداد و خط جام جم
جه در جام جم چند خط بود و یکی خط مذکور و دوم
ازرق سیوم جور و آن خط لب جام است چون
آب یا شراب به آن خط رسیدی رنجی و جام جور
از آن سبب گفتند که مرکز آمد موش خواستندی تا آن
خط داوندی **فصل فی الراء المهمله**
تاتار ولایتیست شک خیز و منسوبست به ترک کاشمع تار
و تیر نیز آید تا هدار با دشاه و حافظ تاج بهشتم نواند بود
تاتار تار تارک و میانه سر و رشته که مقابل پود است و اصطلاح
اهل حیله و آنرا نان و فرت نیز گویند تار تار یعنی پاره
پاره و در نهایت انفصال تار نور یعنی سخت تاریک
و معان تار تار شست بمیدان چنین گفت بهرام گور
که اکنون چو شد روز ما تار و تور سیار تیل تباشیر بفتح
دوایی معروف و تباشیر بر خیز اول و آوردن
روشنی اول صبح تبر بکسر نام فرغی و بعربی زر یعنی طلا
تر بفتح و تر رای موحده مرغیست خرد کم سکون
و آوازگی خوش دارد و ده و سه قسم می باشد و
ترندش نیز گویند و تری آهکین بضم اول و سیوم
و فتح چهارم که کاف فارسیست معروفست
تسخر بفتح اول و سیوم تمسخر عربی کا تیز گوید تیر الجرخ

ارمه درش خواند کاتب د ورنیت پیش امی می سهد آری بی
سحر واب لغور بفتح کل بعربی طین خوانندش لکا ور بفتح
جیوانات ودمه بخصیص اسپ وشتر بکسر بری معروف که پیکان
آهنی بسیار دوجای کنده وپهن درتهش نشانند وآنرا تکار گویند
عامه ستدر ودستد در بر دو بضم اول وسوم غرند وبعربی رعد بود
ونیز مبیل را گویند کمال اسمعیل گوید همی ترقد نعره شاخ گوهی که زتند
نا آواز ستدر شکوفه درین بیت بفتح دال قافیه شده تلبیه اکه
بر کس را الجود راه ندهد شیخ مظفر گوید چون در ان قفس تنگبار
شدیم مرا دچون بخت سازگار شدیم بر معروف وبر بر عربی
صحرا وبیابان را گویند وتیر ماه که مدت ماندن آفتاب
در سرطانست وتیر کنیتی وبهره وبرنج وعطارد ونام برجی وفصل
خزان وتاریکی دیسر دهم از ماه انوری گوید کر ماه دهد نور واده
تیر شعلش فروکشاده ودستش جنبه باد عبد الواسع جبلی
از مهر وکینه تو ولی وعدوت را حسن المآب بهره وسوء العذاب تیر
توزی که تنت وتیر عطارد که از انظار بحسب احتراق مدارد
مدرشاهی بتیت بیان مو که شد بدر آسمان که جا گر ادمقام
نماید دوپیکرست بیر وتیر هوشش سها ره سمان بچه شیر تا خورده
شیر شاسده سوید تیر ذوبه فی الزاء التازی
یعنی موحده مار نا ختن وقنه ومایه بری سفله خوانندش
بجز ومانی شپس حرامزادگی کردن واین موضوع فارسیست
نسل نا زحرام زاده تخم زیرو خایه زیرو خاگینه را دفنند زر بفتح همان

فرعک جسته مذکور در فصل را اتعور بغور گذشته زکتا یعنی
جولان وتمک تمار دودن وتاختن وجت وجو کردن تمور بفتح
گرما ومدت ماندن آفتاب در سرطان رومیان تموز ماه خوانند
بیر تار یعنی از جامه تو بدست درخت که در کان بوسته وتیر جستن
ودوختن وکشیدن وحاصل کشته وچیزی که گیره بازدادن را
فصل فی الزاء الفارسی تژ بفتح برگ درخت وگیاه
تو نپسته تکرزه بفتح کشتن وتژ کلام دانه انگور فی السین
المهمله ترپس بفتح یکم وضم دوم زمین
سخت ترپس بضم خند ویا جانب کسی انداختن بجهت
استحقاق وآنرا تعو تهو وته وتف نیز گویند
تلاس پس شهرتیست در ترکستان فصل فی
الشین تاش خواجه وخدا وند ودیار وخانه
تپش بفتح یکم وکسر دوم اضطراب از حرارت وپای
تازی هم آید تراش وتراشه تراشیدن وتراشیده
شد تبش بفتح وضم تیشه زرگ که در دو کران راما شد
سهنامه چواین بشنوی دل زغم بارکش بزن بر جگر زر بیجا
تشن کش بفتحتین همان تکر توش همان توانایی
فی الغین المعجمه تاغ درختیست مشهور که
تاکش نیز گویند کمال اسمعیل گوید دارم اسپی کش استخوان
در پوستست چون درحوال هیزم تاغ تغ
بضم اسپ که واین لفظ ترکیست فی الفاء

ترف قرا قروت و پنیر را گویند قرا قروت یعنی کشک سیاه
ترشش لنف بفتح کرمی فصل فی القاف
تنق بضم بیتین پرده تلاق باچه ازار فی الکاف
تابوک کخاره جه عمارت تاجیک فرنگی و عرب و تازیک نیز گویند
وعربی که در عجم بزرگ شود تاک درخت انگور تاوک و تادل
حزوکا و خانه تنپواک بفتح غبار تنوک حصنی بر ساحل بحر قلزم
تنوک طبق تغالان بزرگ دزرنک دانه جانوری پرنده خورد که
در زیر درخت گل و درختهای انبوه باشد و همیشه متحرک بود
و آوازی خوش دارد تزنگ بضم با و دو تای مضموم تیر و دو آن
ترنگ و تورنگ و جور بود نیز گویند زرگ بفتح اول و سکون کرم
کنندم خوار زرک کلاه ابین و بعربی مغفر است و زرک بمعنی
قطع فعل عربیت ترک بفتحتین حلوایی مشهور زه ترک اسپیدان
تنبک بفتح تا نیز بعربی آزار زباق و در یاق گویند تکمه ترکمه
بضم تنک دمن که فروه بدان اندازند و صید کنند
تملوک صراحی طلا و نقره منقش ملک بکسر لوما تملوک و تملوک
نسخ نیز مشبک و تشوک طاق ابن تقبیل فلک را اسم
تونک بضم بخیه بتمک بفتحتین خالی فصل فی الکاف فارسی
تازنگ تونان باچنگ بیدا دو از الکه آله و آسنگ
و سنگچه دستگاه و تخته نیز گویند تنگ و تمنگ میوه ایست
شرح ترشش که من نیز گویندش تنگ مضیق و تنگ اسب
و زین و دره کوه و سخت نزدیک و جو دار سکرد قماش مطلق

بارها و نیز بمعنی فشردن و تا به بدیگردن آید فصل
فی اللام تابل بپای فارسی تنه درخت تال و تل
وسمان تارتار یعنی متفرق و پریشان سشن سه شد از شبانی
رمه تال مال همه دشت تن او بدبت و بال تجال تجاله زوال
بفتح و تر وال با رای فارسی برگ سیاه تکل بفتح الکخطش
هنوز نرسیده باشد بترکی امرود گویندش تل بمعنی تل بفتح
تکیم و تسپوم مرد هیچکاره و مسخره و مکر و حیله و نیز تکمش نیز گویند
توبل توران خیل پشانی فصل فی المیم
تام اندک تمم بفتحتین ساق تخم بضم بزرگ سکاربنده و غیره ترم ابر
تنگ که بر روی زمین بود و مانع دیدن چیزها شود و آنرا مه و رم
و ترم نیز گویندش بترکی ضباب گویندش تعویم دست آویز
تنمان تمک چشم تمک بفتحتین و نیز بسکون دوم بمعنی بزرگی
تن و قامت و تهمتن مرکب از تن شانه تهی آوزن گرد سام
دلیر که نهادمزار ربی سال دلم بضم خانه کار وان سرا فصل
فی النون تابه بربان آن بریانی که بعد از پختن گوشت
در میان روغن بریان کنند تابیدن طاقت آوردن و در
فشیدن تار نیان تاختن تاخته مان ضمیر مخاطب است و نیز بارکه
با لود تونا وان غرامت ترزین التی از الات حرب تسشدن
با دوم فارسی جسنیدن و گین کردن تحکمان تحم روبند
ساختن بفتح کمان تتاسیدن سمان رتا و بدن ترن بفتح تکم
و ضم دوم زمین سخت ترقین بفتح تابل کردن عبارتی از دفتر

ترجمان بفتحتین لغتی بلغت دیگر دیباری که بعد از گفت و بمقصر
کند اهند ترخان آنکه از وی باز خواست نباشد و تیر
سبزه خوردنی بود تردامن مجرم و معیوب و ملوث ترفان
سمان ترجمان ترکمان بضم طایفه از ترکمانان و در غایت
بی اعتدالی ترن بفتحتین تیر ترن و ترک ترا کمین بشره که
ارجار گیرند بعد از آنکه شبنم بران نشینند و تعریبش ترنجبین
است ترمان و ترمان سرد و بفتح سپید و طبقی خاص
ترنیدن بفتح بیرون کشیدن ترفان قاف ترجمان تکین
نام پادشاهی بتمان بضم قدرت و قوت توخش بار دادن
خاموش بودن توسن بفتح و ضم اسپ نارام تونگان
کلفن توفیدن غریدن و توفند آوازی که در زمین و کوه فتند
از عبکی مردم یا وحوش تون ترحم وره ده تمن ده هزار سپاه
واین لفظ ترکیست

فصل فی الواو

تالکو مجام و تومکر برکو نیدش نا وطاقت و قدرت شهنامه
چو با او کسی را نبد تاو جنگ • سواران توا آهو وا چون پلنگ
تپنکو وایه که بعربی حوتة گویندش و نیز رخیل حجام وطغا
وسید تنر تو بفتح اول و سیوم تمسخر و لاغ ترتو بفتح چارسفت
باریک تسو بفتح چهار سوکه بعربی طسوج گویندش تکو بفتح
موی سند رد بضم و دال موقوف بخیل و ممسک تورش
روی تو انت و بمعنی خود نیز گفته اند شیخ نظامی ای
نظامی پناه پرورتو مدبر کسی گرانکش از در تو تهو بکسر مرغی

مشهور

شهور و سیح بال نیز گویندش و بعربی تیهو حبت

فصل فی الثاء

ثانجانه و جانجانه مرادف ثماوه
وثنابه آلتی بتین که ماکولات را ان ربان کنند ثارانه
ثاریانه شیخ سعدی گوید • و ثبارانه قدم زنی سپلطانی
ثارزه نو و ثانپه وتفه و جنگ ترکی روی که از اندوه
مدید آید و میل برچیزی که پسند و اگرچه سیر باشد
واین صفت عارض زنان آبستن ز یاکیان می شود
و در اکثر اوقات بعربی کلفه گویندش بمعنی اول
ثافت کرم شده و پرکشته وجانه که از کتان بود ثالانه
میوه ایست سفت لو ما نادنقر ثنک و ثشیبل مرادف
اینست ثالواسه و مواسه اضطراب با اندوه ثاه
وثه ولای مرادف ثنابخه بفتح معروف بعربی
لطا گویندش ثباه و ثبه چیزی ضایع ثبار ثه بفتح
ثب ارزه ثخنه بکسر بفتحین و عصا ثخته بضم اولاد ضمی
مخصوص ثراثه سرود و شاممدان ثره و ثارزه درصفت
سبک گوید • مرسفته دری دری می سفت • مرثارزه ثرانه را
می گفت ثرباوه بفتح مرداپتیا و آپس کردان ثرزد
بفتح قباله ثرغده بفتحتین عضوی که از وز دان شخص
حرکت نتواند کرد ثرقده بفتح ثرنش و مکر و حیله
ثروت بضم میوه معروف ثرشه نیز گویندش
ثره کندنای معروف کمال اسمعیل • کرکسی ثرا تقدم

كه آن مصحف مثبت تره اول بود و آخر خون
شیر بهی تره میوه سبزه است که بعربی ابهقان
گویندش رتینه طعامیست که بعربی عوسه
گویندش، رتوبه بفتح راه وار و نشیب تره تره
تره بفتح دندانه کلید و غنچه درخت تسمه و طاسمه
چرم خام و نیز پاره دراز باریک که از پوست حیوانات
جدا سازند چنانچه ترکش وغیره و موی پیشانی
که شانه کرده باشند تفشیله بفتح سپنه و حوز مقرد
کنند تا یکجا ریخته تته بوزن پشه پیمانه روغن
تفته و تفسیده بغایت گرم شده تفته باشتین و
سمای تاب پیچه تفنه بفتح تار عنکبوت تکر داز بفتح اول و
سیوم لغای فارسی و کاف فارسی پوست دانه
انگور تکمه بضم گوی گریبان وغیره بدر شاهی
شاه سلطنت خیمه از لکاری را، درع وسی تقاتکمه
چادر کرده تکمه بفتح و تشدید و تعار مپیشه تکله و نیز
خواه ابدی و خواه کوهی تلوسه بفتح و ضم علاف
کارد وغیره تنه بوزن همه چوبی که کنند و زه کمان
حلاجی بران بندند دانه دران تغبیه کنند و در خاک
پنهان سازند و مرغان صید کنند تاخره بفتح ماسکون
خا سخن بهیمنه سیدی که تشکاه و نیز دن بود ستنه
بضم غنچه که برگ ازان بیرون آمده باشد تنه بفتح

بفتح

بفتح صورت پیکر نیز گویندش اتن رود
همونش تنگه معروف و تنگه نیز آرک باشد تودو
تودو نوعی از پوستین، روز جنگ که عیبهای دراز
دارد توآره خار بنها که گرد باغ نشانند و بر چین
مرادف است تو تره معروف توره و او اول
فارسی یعنی جفت که زوج باشد بعربی توره فرزند
عزیز بفتح تا و دو ره بضم شغال و نجار که بر دست
اسب بندند توتکه کنجینه شوربن شه تاه و زیر مرجح
تیره تاریک و آب و گل آلوده را هم گویند و بمعنی
بمعنی کدورت خاطر آمده فصل فی الیاء تازی
تازیک تازی عربی و تاخت طبیر کوبید سپ است
تو ختان با د ملک ترک را، که همچنان برد و مانرتعی
تالکی کشنیز کوبی تای عدیل تخت طا قدسی نام نوعی
از نواهای موسیقی ترکی مرجح منسوب ترکان باشد
چون زبان و اسپ وغیره اوزی گویند، رو زمینی
که ترکیان کرده، زیر ران مبارزان تازی تشتی بفتح
خار پشت بزرگ تکا بوی جست وجوی تلنکی بفتحتین
حاجتمندی تعشم بضم دستا و ازنجام تنکه پستی قعر و بخل
تنگنای دره میان دو کوه و مهالک تهی بضم و
کسر خالی تهست تو دانی کردن نه از الکنیت میان
شنیدن همیشه تینت تیر ماهی نام دارو تیت بفتح بضم

نام ره آتش ماه تا کمپ ل تمام تعلیست و این
لفظ ترکیست **باب الجیم فصل فی الالف** جابلسا بضم سیوم
شهریست در حد مشرق تاج تازی در تعریف آن گوید
روز در انجا بلقا بود شب را انجا بلسا شود پیش از
کمان انجا رسید کاهیدا اندر کمان جاگر آگاهند و بجات
جان من و جان شما یعنی همچنان که غم جان خود
می خورید غم جان ما خورید حافظ گوید دل خرابی
می کند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان
و جان شما **فصل فی الباء الموحده** جلوجوب بضم و کسر با
زن و سیح مرادف است جاماسب حکیم مشهور جلب
بفتحتین زن بدکاره و داور و سپی نیز گویند **فصل فی
التاء** جالوت کافری که در عهد طالوت بدست
پیغمبری کشته شد جوست بفتح باشد به آواز در میان
کمر اسپ و غیره جست بفتح کوکبی وزرد و درجستن
و بضم طلب جبوت بفتحتین جدا کنده و حشو
اکنده جمست بفتحتین جوهریست کبود و مایل بسرخی
که از جمست ساخته باشند شراب خورند مستی نیاورد
و اگر زیر بالین بنهند در روز معرکه و تاج خروس جنگی
فصل فی الخاء المعجمه جوخ بفتح گروهی از سوار و پیاده
و آنرا جوق نیز گویند و شش بنات النعش فوج خوانند **فصل فی
الدال المهمله** جابه خورشید یعنی زمین جا درد

جاورز نانی باشد سوزخار سفید جاوید پاینده جگر
اکند عصب جلوند بفتح چراغ جمشید بادشاه مشهور
فصل فی الراء المهمله جا شکر آواد کشته در مباشرت
و خراشیده و بجیم فارسی هم آید جانوسپار و مانو
سار گشته کان دارای بن داراب جان شکر
بکر شیخ جاپستان حذر بفتح شش چهار ساله و اصل
ضرب عددی که در نفس خود ضرب کنند آن
مجذور آن عدد مضروب باشد و عدد مضروب بیشید
حذر جرار کشنده بغایت و لشکری که از انبوهی
ارا کشند رود جراره عقربیست کشنده انوری گوید
زلف بر خشم ناید اندر چشم شکل جراره‌های اهواز
اهواز شهریست از خوزستان و عقربای کشنده آنجا
می باشد و آنرا جراره می گویند و جراره مخصوص اهواز
در جاهای دیگر نیز می باشد مثل کاشان جریر بفتح نام
شاعریست از عرب جوذر بفتحه که از دینه که اختر بیماند
جگرسوف و منقب و بیخ و نقشه اطلاق کنند
انوری گوید گرده گاه چنان که خشت ماه که یکی گرده
بی جگر ننهند احمر نور اسپی که روی و شکم و مرد
دست و پای او سفید باشد جنگال خوخلک جوزر
یعنی جو جگر جور بفتح ستم و نیز یکی از خلط جام جسم
جور گور جوزر اسپ در تب و نام اولی از کلمات

فرجوهر موجود لانی موضع و نیز جوبی تنع و دندان
جو مردار هم گویند جویبار کنار رکن رجوی دا یعنی
جوی بسیار باشد جهاد اکبر و جهاد اصغر مجاهده با
نفس و مقاتله با کفار فصل فی الراء الذال جرو زخار باشد
جره باز باز سفید و یا ره را هم گویند جفت ساز صفتی
از صفات اوتار سازهای ذوی الاوتار و آن نسبت
جفت ساز و یکه نیم ساز و راست ساز جلوز بالضم مغز
وغاز باشد تکار سخنی یعنی برگزیده جواز بالضم هاون
سنگی یا چوبین و بالفتح اجازه و جلاس [illegible] و کرباتو
گردون [illegible] نیز یا [illegible] ازگردش او جواز
فصل فی السین جالینوس جاماسپ نام دو
حکیم مشهور شیرازی گنده بالفتح انکهی [illegible]
زاسپتین حکم [illegible] دانش جاماسپ فصل فی الشین المعجمه
جاش انبار غله و آنرا داش نیز گویند جخش بالفتح
و سکون خا [illegible] از گردن مردم بر آید و برابر نارنج و
بزرگتر بر آید و آن بیشتر مردم [illegible] را دست دهد
جامش بالفتح [illegible] دست و شوخ فصل فی الصاد
المهمله جرع [illegible] در یمن باشد فصل فی الغین
جغ بالفتح چوبی که بر گردن گاو جفت نهند و [illegible]
شیار کردن جناغ و جناق [illegible] فصل
فی الفاء جاف زن بدکاره [illegible] ولی

بالی

ماک و سفینه فصل فی القاف جاثلیق بسوم
ثانی مشدد عالم و عابد و حاکم ترسایان جوالق
بضم جیم [illegible] از پوشش قلندران فصل فی الکاف التاز
ی جاجوک وآن [illegible] حبة الکلا بری کورده
گران جلک [illegible] جواب جلک العجیبن زنکی خرد
بود جلبک بالفتح درخت جوز [illegible] جمک [illegible] و جستک
نیز آید جوبک گوی گریبان جولاهک عنکبوت
فصل فی الکاف الفارسی جوپسنگ [illegible] جوجه جلک
جوجینه [illegible] این کاره [illegible] گویند چهلک
بالفتح اول و کسر سیوم نام پادشاهان گجرات که اورا
رای گویند فصل فی اللام جال [illegible] بسته
جبل [illegible] آواز
جلبل بالضم و فتح [illegible] و پرده [illegible]
پوشیده رویان [illegible] عماری [illegible] جنبل
جنبش اول یعنی حرکت [illegible] قدرت و فعل اول
جوال بالضم معروف و بسته بار [illegible] گوید [illegible] مرکو
مرکو [illegible] آفتاب [illegible] از آفتاب [illegible]
یکدره [illegible] فصل فی المیم جام معروف
جذر اصم هر عددی را که [illegible] جذرش عدد
عدد حاصل ضربیست که آنرا مجذور گویند پس عدد
مضروب [illegible] منطق گویند

والا اصم انوری گوید، الحق گرانی او را گنج بودی در
عهد، یعنی نبود اصم را عنن کشنکی و کری، ظهیر گوید
دُر لفظ سخن او ز لطافت بحساب، زین سبب جز کلم
کری لازم جز ز اصمت، جحیم با دو جیم مضموم کوه
که از قسم پای افزار است **فصل فی النون** جهان بکسر
جهنده و عالم و بمعنی دوم هم بکسر صحت چنانچه در
شاه نامه گوید، بپناه تو ز دیگر زاد به جهان خوانش
بکیهان زجید، شیخ سعدی گوید، بگیر ای جهانی بروی نو
شاد جهانی کو شادان روی تو باد، انوری گوید آن صدر
جهانی تو که در شارع تعظیم، همراه دوم گشت حدوث
تو قدم را جنان بمن چشم و بینده جهان خشتن
وحدین آنجا بخبه از تخمین جیلان بکسر نام ستاری دقیق
کیلانست و سخنه جیلان که شلانه نیز گویند نشی و عنصاب
عرق انکشت **فصل فی الواو** جاد و ستاره جهبلو بفتح
اول و سیوم مشک که نوعی از فرز و علامت جو بفتح
معروف و به ضم نهر آب و نود و شش و نیز از خلوص
زر که آنرا عیار گویند جو بجو و جو جو پاره پاره
وزره زره **فصل فی الهاء** جاجز بزه جبر آنست که چون
آفتاب طالع شود آب در آن کازمایند جاده پیاله
وکوزه وغیره جهت تا پی ونمر لی از منازل چت و
مشکانه قمر جهره جمع شدن شتابه بنوز مود

تاچره

تا چره شدند، شرر زبانرا بدیره شدند
چو کاوه را مهای مختلف جوره بفتح با جیم فارسی
هم آید اسب خنک جوره تنها و دو فرجش بوزن
بچه با نزاد عن جغانه بفتح کلاغان جغنه
بفتح یکی شدن و جمیده با جیم فارسی هم در آید
جخه بضم لکه حیوانات بهر دو با خا قانی گوید د
لدل مشتری پیش حقه زدانه ز آسمان آه از دل
کشان زحل کوفت قطعت ابری جو شنه توز
منه و جهر دکه به و ک کشه جگر کوشه یاره ابعین
از جکر و نعل و قرزند جلغوزه بفتح میوه که از خرا
سان رز جله بضم ظرف مایعات کیاهی که همیشه
از زمین عفن روید و آنرا سماروغ نیز گویند جماره
قیصی از شترنره و جمره بفتح سه قسمت و هفتم ساقط
سقوط سیوم باشد و بنها ساکم شوند و نزد
عرب سقوط جمره سقوط تس زل قرا است جه در
هفتم ماه مذکور سقوط جمهت و در جهارم سقوط
نیره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تا ثیرات
مذکوره برین گونه مترتب شود انوری گوید جمره است
مگر خصم تو زیرا که نیابد، در هیچ عمل منصب او پیش
سه دم را، و هم او گوید هم جمره برآورد و زد
ربوده نفس را، هم فاخته گشت دو دو دسته زیانها

چندره مشهور ظهیر گوید، در سلک طاعت آن جهت
آمد نها د خصم، کاسیب قهر تو دهدش نیک چندره
کمال اسمعیل گوید، بصنع الهکند ز کرسند کرد وق، همیشه
چندره جامهای لیل ونهار چوزینه بفتح توزنیه جوسه بفتح
کوشک تعریش جوسق است جوش ز بطعیت مشهور
و معروف چیوه سیماب فصل فی الراء چاکی
درختی که از ان مسواک سازند بوعلی ار اکش گویند جاکی
انجه نوکران دهند بحیث جامه بها و ماکول جاله قفران جاله
مانم که سیاه رنگ می باشد چچی بضم نام مسخره کرد و رزی
از حد ذوق وعضه کسی که در معرکه بز چچی خند بدنا نه رفتح چ
ما در خورد را چنانچه انوری گوید، از حسد فتح تو خصم تو لی
کرد اسپ سم چوچی کز حد ذوق جو خضه مادر شکست جدری
بضم سمان جدا از یا دت یا کمال اسمعیل گوید پروره
گل مانند گلاب جان ر ور ازان سپس گز گل می شود
گلاب جدای جری بکسر وفتح وضم بازاری و بد اصل
جفتی بفتح مستوره چکاسی علیوار جوهر علوی آسمان ظهیر گوید
این آسمان که جوهر علویست نام او بنگر که گونه فاتش از نبار
عمزده نا ست باب الجیم الفارسی فصل الالف چادر ترسایهای ورزد
و کبود آفتاب و روشنایی آن چادر ازرق نا عنا مراد
ظهیر گوید آن آدمی دیده ازکافش سند پوسته در
کشاکش این چادر ازرق است چاره وار گوید جیره

چرا بکسر آنچه از برای چه و این در ترکیب است و به فتح
معروفست چه بفتح شیر از بان بکسر گویند و معنی چوبین
هم آید چلیپا بکسر مثلث از زر و نقره و مس و چوب
و امثال اینها که ترسا همه در زنار کشند و آنرا بو لی چلیپ
گویند و چلیپ و شلیب نام درختی است و نام علم نصاری
و زنار را صلیب می گویند و اینها همه عربیست جوجا
جاله از پشمین و جامه کوتاه خاص خاقانی گوید
را ببینید و رسوراخ غاری سده ملوزن و بوشیده
جو جا فصل فی الثاء المثلثه چوب دست شیرین
کار چرخشت و چرخشت و سیار چخ که بدان انگور را
پیشره کشند بفتح اول و ضم و فتح سیوم و بشین قرشت
هم آید چکاچوخت چکانی و مرد دار و هم مانند فصل فی
الجیم الثازی چاخ نام شهری که بهستان کان
جاجی از آنجاست و به دو جیم فارسی اشهرست
چشتاچه ستون که دجب را فخم کرد راست فغان
ارذل چخ چاچی کجا است چج بفتح غلبار که غله بدان
بباد دهند تا پاک شود فصل فی الجیم الفارسی
جرب زیاده و سومت دارد چشمه سیماب
آفتاب، بعدا ز چوب دست پیرشن کار این وسی
است که سهو مقدم و موخر نوشته شده درو

فصل فی الباء الموحده
جرب زیاده و سومت دارد چشمه سیماب آفتاب و روز

فصل فی الجیم الفارسی چلوچ سنبه که دندانه
آسیا بدان تیز کنند چخماغ بفتح آتش زنه چرخ آسمان
و آنچه ریسمان بدان ریسند و گردشگر دریک مکان
و کمان چرخ کرختش کویندش و چرخ آسیا و غیره و
چرخ که پرنده ایست شکاری چپچ بفتح آنکه آب
چشمش همیشه رود و آنکه موی مژکان وا روی او
ریخته باشد فصل فی الدال المهمله جوغته بفتح چلغ
و چراغدان و شمعدان چرغته بکسر تاری جریده و زدن
شد چغه بالضم چغوش و صنف او نای بوم چپاد
بفتح سرکوه و پیشانی جمند بفتح خرامیده چپند بالضم
گشنه اول معروف و آخر فارسی چند معدود و اندک
که کم از ده بود و معدود غیر معین و اندر او فایت
و بمعنی دگر چه نیز آید فصل فی الراء المهمله
چارچاره و چیار چاره لشکر خوامنده چشته تیر پروت
تنگره چشمه مفتجر بارتفاع قمر چوبر سپیدن
و پس برینی جقندر و چغندر و چکندر و چقندر
اول بالضم و آخرین بالفتح چوچ مشهور چار بالفتح
حلقه چنبر رسن تاب و چنبر دف و چنبر گلا
و غیره چپسو بالفتح بالنگ و بعربی مسعود گویند
چه و چره روی چیر دلاور و چیره هم آید فصل فی
الزاء التازی چار مغز مغز جوز چامیوز قلب

کردیوار

کردیوار چاه بیرون آید چوزغاک جنبه و تبرگی
چخرق تیر کوبندش اول فارسی و آل پرنده ایست
که روز نابینا اندش نیز چشم آویز برقع دار موی
تافته که بر چشم اسب آویزند بجهت مگس چغز چکون
وسط خوک جنگ و خنجر چکنز بای منقوط مشهور ست
بادشاه کاز معروف و شریعتی که وضع کرده که آنرا
توره نامند چوز بالضم سدر و فصل فی السین
چابلوس و چیلوس فریبنده چهار ارکس عناصر
اربعه فصل فی الشین المعجمه چادرش لفتیت چشم
کاومیش نام گلیست مفت غنچه با چشم کاومیش سیاه
مرغ با گوشش پیلکوش برار فصل فی الغین المعجمه
چلغ باپای فارسی و فتح اول چینی چراغ بکسر معروف
چرخ بالفتح چوبی که ماست بدان زنند تا مسکه دهد
و چق و شیر زنه نیز کویندش و گاو گردون کشش فصل
فی القاف چارطاق خانه معروف و چینجار
خیمه که مخصوص مطبخ است چاق تمام و این لفظ ترکیست
خواجو گوید که چه چنگز خان بشمشیر جهان عالم گرفت این
همه قتل و ستم واقع نشد در چاق او چخماق و چچق
آتش زنه چاقشیر چوب سراه دارد و بیار
در شاه دراز که بدان جنگ کنند و از لفظ چاق تا
تا اینجا ترکیست فصل فی الکاف التازی

چابک بالضم باد و جلد و صفت اگر حیوانات شود
شیخ اوحدی گوید زانک دینا گرما بزک وزیورک
نازلک و چابک دلکشک و تا شفک چابک
شکاف و آماده چیلک بکسر و بای فارسی آلوده
بنا شایست چوبک بالضم سنگی که بطریق غمز و سعایت
ارزبان دشمن بکسی گویند تا فتنه زیاده شود
چیزی از اغلوطه که برپرسند و آن بزبان لغز وابده
گویند ظهیر گوید مرا بچربک صاحب غرض زبیخ مکن
که من بباغ فصاحت درخت بار ورم کمال اسمعیل
گوید غرامتیست که چندین سوابق خدمات شود
بچربک متزویر مفسدی برباد چوب و خشک نیک
و بد ورباده و نفقه آن چرک بکسر معروف وازا
شوخ و شوغ نیز گویند و شفه چو وک نا ناکه
در تنه ایشان بشد چریک بالفتح بیای فارسی لشکری
که مدد لشکری آید چوک بکسر بیای فارسی خارشت
چیوک گنجشک خنک بالفتح و ضم پرنده ایست که آنرا
جو چینه و کاردنک گویند جک بالفتح قباله و پیش
جنک است شهنشه بکو بیش که تا پیش رود برک
شمارا و ساده بهر دام چک جکاوک پرنده که درخت
سوراخ کند و نام نوایی خوش که رغبتست خود
چلک بالضم و جلک وطناب ابریشمین چابک بلبک دد

جغل

جغل جک بالفتحتین پیش دستی عید گوید یا بکه سحوزی
بلستم از قبول تو خوذ از ل مه دولت دست رلت
این چکک جنک بالضم منقار جانوران و آنرا سنده و
نیز گویند چکوک انچه در شست و خواست استعانت
بردم یا بدیوار تا بغیرآن کند چونانک چون آن فصل
فی الکاف الفارسی چونک بکسر آتش آواز در آواز
که از کوهی که ریزه آید بشنت ازان های دهوی وخرک
درای ببرکردار طهورثی که نای جنک بالفتح برد و
معنی معروف فصل فی اللام
چال پرنده ایست ابلق بزرگی قشقه ان گویندش
جرعول بالفتح دارو مبت جشم اجبل بکوشه چشم نگرستن
بخشم چیداول بالضم گروهی که از پس لشکر روند چکل بکسر
شهریست از ترکستان که حسن خیزیست فصل فی المیم
جازم بکسر زدم یعنی ترک کردم فصل فی النون
جخیدن بالفتح پیچیده و بالضم کوشیدن کردن چیدن بکسر
چیدن چره و بدین جاره جستن و دو بدین چسپیدن
چیزی را گرفتن و اتصال چسپیشی بچسبیشی که اتصال
دشوار باشد چشم کردن چشم زخم و کردن چلن بکسر
جامه ارزنکش درزه و زی جندن بالضم و بالفتح صندل
چونطین بچه بدان بینه دانه از بینه جدا کنند چوچندن

نوذین و افتادن چینتان نو چین شکن مرشهری چیزی د
مشهور کمال اسمعیل گوید کلاه گوشه خصم تو کرد بینه جرج هم
و دشکن طاق او چو چین قبا فصل فی الواو چاه کو عرطوان
شنشد یکی چاه کوی و یکی چنک زن یکی مای کوبان شکن
برشکن چشمار و چیزی که از برای چشم زخم بر بام خانها
راست کنند چکاو چرق شناء چو خورشید سر رزد از
برج کاو ذکر دون برآید خروش چکاو چو چون مانند
دهکام و اخر استفهام و طلب حجت فصل فی الصاد
بچیجه بفتح کوه پاره رزم که دکان بران لوزند و آنرا نغزی
رخلوفه گوید چراغله بکسر کرم شب تاب چوابه بفتح جولی
کر بر روی شیر بند چوده و چوزه اخیر بارای تاری بفتح پوست
و سیه چرده آدمی سبز رنگ و جوده بغرلی اسب زرد خام
چوبنده بفتح چرخ پاره چشتینه بفتح چوبانک چلپاسه بکسر
جنسی از صنف که خرد ترین اجناس صنف است چجانه
پیاله که از کدو سازند چیچغه بفتح بای سوم فارسی و مضموم
جنسی از نارنایه چیه بکسر چیینه تاج تاش گوید طوطیان چمن
بجای چینه لعل و مرجان گرفته در منقار چوزه و چوزه [illegible] وج
جه بکسر در محل تعجب استعمال کنند و در مقام استفسار
و صفت کثرت هم آید و جهت تقلیل چهار گوشه تابوت لیلی
و مجنون در گوشه نشسته ساخت توشه تا کی رسد ش چهار گوشه

فصل

فصل فی الساء جایانی تان چپانی ساتی چوکانی آهنی
که خاص چوکان باشد باب الخاء المعجمه فصل فی الالف
حوض زنسا حوضی که در ان الکور شیره کنند حلوا معروف
فصل فی الراء حرف گیر یعنی عیب جو حصار بار و نام شهر
خسرو شیرین زتیغ شکجهشان حصاری ا مدر خان را
بران در تنگنایی فصل فی الزاء التاز نجار ولایت
معروف و نام نوای موسیقی فصل فی السین خفه کاو
نام نوایی فصل فی القاف حراق بضم آتش کردن
که خف گویندش فصل فی الکاف ککو حک از آله قلم تراش
وغیره فصل فی المیم خشم مردم صحرا نشین
حلام تره گوسفند فصل فی النون جبابل شطبان
زنان جزیران نام اول روز از تابستان حمدان
بکسر الف تمایل حوض کفان حوضی که آب تلخ داشت
و برکت قدوم حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه و آله شیرین شد فصل فی الواو حسو بفتح آتش
اماج فصل فی الهاء حوصله چینه دان مرغ
فصل فی الیاء حسن عارتی خوبی که از وسمه و
خال وغیره بهم رسید حسینی نوایی حصار پولادی
انکشت وانه دوزند کان خخ کوی مرغ شب اویز
حوض ماهی برج حوت باب الخاء فصل فی الالف
خارا سنگ سخت و قماشی که جامه کنندش و خارای

عنابی منسوب بعناب نام شخصی که واضع آنست
ناچ ناژ گوید شکسته دلتر از آن ساغر بلورینم که در میانه
خارا کنی روانست رها خذ العفص بدال منقوطه هم خو
انده اند خلولیا چیزی که مانع از تصرف دانسته
باشد و ماخولیا نیز گویندش یعنی حلولیا را خیا بالضم مرود
و وفیها کر مطرب خوا بالضم وکسر فرله هر چیز و بالضم مخصوص
الجذبه ان روزها کنده اند خوان بیجا خوانی که بدان صلای
عالم در دهند خوشا بواو معدوله و دواو فارسی خشکی
با دوده کرما و بری خوبی آید وای خوشش هم بدین معنی
گویند خودنما کسی که خود را ظاهر سازد و نیز خودستای
را گویند **فصل فی الباء التازی** خراب ویران
و مست طافح حلاب بالفتح زمینی که آب در وافتاده
باشد و گل شده بشد انوری گوید انوری آخر ببداق
چه می گویی چو نیش کا دو پای اندر میان دارد مراد خرد
حلاب جنب بالفتح صفه خراب موج آب
فصل فی التاء خارپشت چیزی که برگرد
باغ زنند خارپشت معروف کمال اسمعیل گوید
گلبرگ خارپشت بود بی رضای تو آتش گل
شکفته بود هرکجا رضاست خرافات بالضم سخنان
پریشان خشت بالکسر معروف وسلاحی از
سلاحهای جنگ خونت با واو فارسی خربزه

وراه کوفته و خیر الثیاب و خیر الحرکات و خیر السکنات
جامه سفید و جامه که رنگش از خود باشد و نماز و روزه
فصل فی الجیم التازی ججیج بالفتحتین عبد الجنه
کا تو پس خجج بفتح اول و کسر سیوم خرفه خلیج
ابن خلیج نهر آب طبیر گوید بری که مجره خلیجیست
گی المثل در باغ دولت تو نکی جویبار باد
خنج بالفتح ناز و طرب و بفتح خنج کلاه مرغان
فصل فی الجیم الفارسی خروج خروچ چیس خلج
بالفتح طایفه از صحرانشینان و ترکان خلج گویند
ساغ خذار خشکی و آزانکل دراک و عزم و عج
و فیچ نیز گویند و نیز گل سرخی که تاج خرد پیش
خوانند **فصل فی الحاء** خلج بالفتح نیم دبا
دوم منقوطه و مضموم نام شهری از ترکستان که مشکخیز
است و منسوب بجز دیان کمال اسمعیل گوید
حلقه در گوش کلک جادو بیت تکجستان خلخ
وینی **فصل فی الدال** خاو غلیبواج وزغن
نیز گویندش خانر و خود بالفتح کل طبین علی آنت
خرد بالکسر عقل شاه نامه دولت باز بان جمیع مهمله
منیت که مرترا از خود ما منیست طبیر گوید
ای خرد از نشاط مجلس تو آشتی داده طبیعت
می وسم او گوید یوسف نارد عدیه خرد

از جفای زمانه در جاست / جودار بضم مدت بودن آفتاب
در جوا خوشپسند بفتح انکه رضا بقضا داده همیشه خوشحال باشد
خرده و مرده ریزه ریزه خورشید خشک شد شیخ سعدی گوید خورشید
سر چشمه های قدیم / نماند آب جز آب چشم یتیم / خونبه بضم کشت زار
جو خط بغداد خط اول جام جمشید خاقانی گوید کرجه خرده و چلمت
بر خط سیاه رسید / با خط بغداد ده و چه صفت جام را خورد نه زرد
دوازده هم از ناه فصل فی الرا خار خار بلبل ستان و خلجان
خار دل کمال اسمعیل گوید / خواهد رسید زلطف تو بزدست تو
جون گل از انکه میکنم خار خار رست / خاکسار انکه بصفت ملال
نشسته و خوار و کرد آلوده کمال اسمعیل گوید / خلقی که تر بوده آنرا زخاک
برپا نشسته رحمت سوم از آن خاکساری آید / خاور مشرق و
موت مرده و آمده / خشت ربضم پاک کردن باغ و رزاعت از
فضول / خسته بفتحتین مرد مفلس که چیزی نداشته اگر مایه خرخ بفتح
مشد و ثانی گل سپیاده زنم و خره مرادف اینست / خرخ بفتح
دوته دلنشته داوران خرکه و خرمن ماده را / خزر بفتح ولایت
کرد دریای گیلان بدان منسوب سازند و دران ولایت طوطی
رسد و عسل نیکو از انجا خیزد / انوری گوید زنبور خزر فضله خلق
تو خورد / خستی بفتحتین پیر زن و پیر رسته مرخشکار استسقا خشک
سر دیوانه فراخ / خشتبا روید اندران مرغزار / خطر بفتحتین قدر و
عظمت و دشواری و آفت و کرو بستن و رمایه که اسب تاختن
و تیر انداختن را شرط باشد / خلع العذار اسپ بی لگام و شتر

بی

بی مهار و امثال اینها / خمار و خمار و خمار تلخی که بعد از شراب
خوردن بسیار بود و بکسر مقنعه و تشبیه به شراب فروش / خنجر
معروف ظهیر گوید پیش شمشیر قدرت از دست / صبح کاذب بیفکند
خنجر در زبان گوید / جهان سفله چو کانست دمن دران گوهر / سپهر
ودل چو نوام است دمن دران خنجر / خنجر بوی گوشت و چربی که
هنگام بریان کردن برآید / خنور بفتح مزارع و شده دیر آید و
ظروف مطبخ / خنبور بضم و پای فارسی خبیث و مزارع
خوار ذلیل و آسان و نام ولایتی ظهیر گوید کسی که عز قبول تو
یافت در عالم / بچشم همت او ملک ری نماید خوار / خوارشتنامه زنهار
نا دوری نا آموزکاران را و مرکاره و سنور خوار / و بفتح دوم بانگ
گاو باشد خسرو گوید / سخن که عزت تحقیق نیست اندر وی
جو بانگ گاو بنزد یک عاقلانست خوار / و این مثال عجیب مطابق است
خوالیگر بضم طباخ خوشگوار خوش طبع و سریع الهضم و شش
نظر بضم الف گیرنده / خیرالشا را شنگ عاسیان را حنداول
جر جر بیهوده و تاریک هر دو جاپلوس فصل فی الزا الفارسی
خوبرد و خوشپواز شب پره خرگوار جوی باریک که خوردان
رانند / خوشنواز نام والی هیاطله خود سبوز نام شکده
آذربایجان شهیشت ه دران شهر بود آتشی سپنک لب /
که خواهی خود بسوزش آتش پرست / خشک مغز رادف
خشک فصل فی السین خواس بفتح آسیایی
کرده و اب کرده انش / خس بفتح کاهو و موی گوش شکنده

و نوعی سفینه طنبور زمر کلنک و مدام کلنک فصل فی الشین
خارکش بضم خا و راسر موزه بعربی جرموق گویندش خایم
نوش شراب نارس خورده بنش بضم خداوند خوروش فرماید
مکر بچنین پوشش نهان کردن بحث اختیار خلاش بکسر غلغله
و غوغا و شور و چمونش معروف حافظ گوید چمونش حافظ
و این نکتهای چون زر سرخ نگاه دار که قلاب شهر صرافست
سپید عصمد صراف که در شعر و شاعری معارض حافظ بوده
درین بیت می طلبانست خنده خرپیش بفتح مرده و خا
خنده با سخره و افسوس خواجه تاش صاحب خانه و غلامان
و نوکران یک خواجه خوش معروف و مادر شوهر و زن گراز
خوش داماد نیز گویند خون سیاوش بضم شراب خاقانی گوید
آن خون سیاوش از خم چون تیغ افراسیاب ریزد
خیش جامه معروف فصل فی الصاد خلاص بفتح
بو مزه و بکسر رهایی فصل فی الطا خرنط بفتح بزرگ
خط معروف و نیز خطی منسوب بجایی که آنجا خط گویند ظهیر
گوید مدار دولت و دین بر مدار آن فلکست که ربع خطی شان
آمدست محور او فصل فی الفا خرف بفتح یکم و کسر
دوم پیر بیهوش تاج ماثر گوید اگرچه خرف شد خریف از جه
تلف می کند بر سر شمر از دست باد بسیم و زر می شمار خلاف
درخت بید فصل فی القاف خچاق بفتح دشت قبچاق
خاقانی گوید پس که ریخت ازین پیش خون خچاقی خان

سبزدیمی کهر چون برنده چین اراق عجب مدار که از روح
نامیه پس ازین نی ای سبزه زنگل رود بر سر خچاق خناق بضم
مرض خناق چون کاها برنجید کین سخنانش کوه از آن خنیق
ابجیخا خاق خورنق بفتح قصری که نعمان منذر جهت بهرام
گور ساخته بود و بنای آن سنمار نام داشته فصل فی
الکاف تازی خاشاک معروف و خاشه مرادف آنست
خالیک بکسر سیوم و سکون چهارم پتک آهنگران و مطرقه
گاز چلش گویند تاج ماثر گوید ز احداث چرخست تهذیب مردم
جو از تخم خالیک تیزی خنجر چاک با دوم فارسی چار
دیواری که شب گوسفند در آن کنند و سرش گشاده بود
خنک بضمتین افسردن گلو و کلفت خنک بفتحتین با دوم
فارسی نان رزک خدوک بضمتین غصه خراک بفتح
آوازی که از بینی خفته هنگام خواب برآید خرچلوک بفتح
با سیوم فارسی کشترتاس از آید و آنرا خزدوک نیز
گویند خوک بضمتین حیلی که وحیب التوزی رای الحیا کند
و دره رنده وخوک طنبوره و غیره خرگوشک گیاهیست
قابض و مصفر خرگوش هم آمده خشوک بضم یکم و سیوم
حرامزاده آنرا سپند و سدکه نیز گویند و خفک هم
خشک معروفست و لی لقع خشک بضمتین ماچه از ادویه
دکوره از اکهین خنک بضم اول و فتح ثانی آواز و بانک و
دست بر دست زدن خشتک بضم جامه درشت که

کرد و لیش پوشه خجک بفتح و کسر سپیاه و دانه و خار خسک
فصل فی الکاف الفارسی خوشنگ سنگ بزرگ که بر جای باشد
و عبور از آن دشوار باشد خجک بکسر معروف انوری گوید
موی بر خنک دمیده ز حسن تو زنست تا بلطف لب غم ربیعت
العنب است و هم او گوید چو در تو نیز بسیت گز ده عره دونان
کرد کرم که جهان پر شود از خجک دمیده فصل فی اللام
خال معروف و شتر رنگ سیاه و نوعی از برد یمانی و علم
و ابر اسپه خوجال بفتح دو قذاق که مثل رخش هم گوید
خزدل نامرد و خروک مرادف امیت خودک بفتح اول و
سیوم معروف خصل بفتح نهادن و تیر انداختن و شرط داو
تیر انداختن و گرو قمار و مهره نرد ظهیر گوید دست در خصل کنی
سنذار مهره در ششدر و حریف دغاست سهیل بضم
ستاره معروف خوک بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین
و بکسر اول و فتح ثانی دراج که آن پرنده معروفست جوبل
بوزن سوسن کج و مرادف آنست کبوس و کج پای
فصل فی المیم خام بفتح کهنه و بکسر انکشتری خام
معروف و مردی تجربه و چرم دباغت نکرده و کنده و سترا
ظهیر گوید پیچش دشمن تره است پس سودا و لیک عاقبتش
خشک شد تن بر خام خرام بکسر رفتن بناز خم بکسر اول جنب
جنم بوزن چشم خوی و طبع و در لجن شکسته و رود و فصل
فی النون خارکن معروف و نام نوایی ظهیر

گوید

گوید سرود خارکن از عندلیب نیست عجب کو مدتی سرود
کارش نبوده جز با خار خاک رنگین از زرخاکیان او که جهان
ولی خوستان و خوارزان خاوران ولایتی که چه و منه
و افول گشت خدایگان پادشاه و اکابر ظهیر گوید روح
قدسی مان بگاه خوانند سوی بهشت خدایگان به مسند
خود در انداختن معترف شدن بگناه خوکان بفتح کان طبله
و صنایق و مثل تیر کو نهندش و آن آینست که کان حلوا
بدان نهند و جد کنند خرمن بکسر توده گندم و جو و
امثال آن انوری گوید تو خورشید گردون ملکی و جرت
کر کشته زان خرمن غمامت عجب اکنون نور تو هر خورشید
اگرچه در سایه گرد آمدست خورشیدن فزاید باکریه
خوران بفتح هشتم روز از ماه نور ماه که آفتاب
در برج سپند بود و آن روز جشن مغانست ظهیر گوید
در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل نوروز را طبیعت فصل
خزان دهد کمال اسمعیل زمانه روی تو در مقام زر باشی
گمان برم که خزان بهار در بهار می آید خستن بفتح
مجروح کردن و شدن خشنودن بضم و رودن خیده
خاییدن خشک باختن بی شرط باختن خشک جان جانی
که در و عشق نباشد خفتن خسپیدن خلد برین بهشت برین
و بهشت برین بهشت که در آسمانست خلقان کهنه پوش
و جمع خلق بار ببست خامش بفتح خرسنگ اسیا که بسرخ خم

وبکین سازدش حمینین بنجاه روزه اعتکاف ز
سایش کر بتجانه اش گوید خاقانی گوید بخسبین و بنع الیقظ
لعبد الهیکل وصوم العذار احنه سال بفتح سخره و سخره
خشان بضم مبارک و خجسته و فرخنده خجیدن بفتح وضم
برجستن حوالشان با واو معدوده و آن امرو خوانسته
بفتح وضم برجستن نیز گویند سیاهی که تونی دوات و جز آن
نیز گویند خوبرجبین بضم سر دو فاو یوی ار تن ناز ره
شیاطین و این لغت سریانی است خاقانی گوید زنگ
دارشان بکرفت ال دیو کز نیش مس خور جنون
خورد و سپستان با واو معدوله شاخ نو که از تاک
سر زند و خورند ش و ترش مزه بود و آن را شاک
و شنک نیز گویند خورده دان با واو معدوله دانا
و نادیک پن ذکره و آن و عیب جو خورشید سوادان
سست بیداران خوزان نام سپاهانی ایرانی که با لی
خوزان اصفهانست و آن و نیز امرود فنت خورستان
ولایتی که شوشتر شهر آنست و بهاری خرم دارد بعضت
بیکر آب لعل چو لاله در بستان خنده سالی بهار خو
رستان کمال اسمعیل زر سکر خنده بخندید که با الفاش
بچه کارا آور دار خورستان شیوی جزران فضی
از جولست که مرحدیم کنی نشکند و تیز بام طلایتی انوری
گوید ای زرین لعل آهین پسم وی سوسن گوش خزران

پسم وی سوسن نشکند گوش خزران بالای فارسی
ورای سو خوف شروار از گویند **فصل فی الواو**
خدیو بکسر وضم پادشاه و وزیر و خدیش را دف
امیت تشوبکم و سیوم جانور خزنده چون فهد و غیره
و چیزی فت که کرم قر باشد و مستزاد فانیت شماع
تو حسوشوار ارست دیگست روان و خوزرا خرین
راه بیت منصور شیرازی اکر بعقل بگویم مرا ستانبیت
بصدق دعوی من اندر آسمان خشتو حکا و بفتح بام
ولایتی شیخ نشابی گوید و اسب زال زر و سپاهی
نگار و مستی نام دختری و سه گاه و خوی بفتح عنها که از زر و عاریت
کرده در انگشت و بضم سرشت و عادت جرو بکسر حلق
جیو بکسر آب دهن که اندازند کمال اسمعیل با کف زیاش
بو ترم زنک آب دیده برخ درباچیو **فصل فی**
الهاء خانور بکر و حلیه و دغای و دغا مکار خاره
جاروبی که بچوب بسته سقف خانه و دیوار را پاک نمایند
خارنه خوام زن و خبار نیز هم گویند بیش خاره گل برشته
بخیت دیوار و نه غیره خانقاه و خانه عبادت خیره
جیبو بفتح اسوار سوده و چیره مرد بفتح و پای فاسی
جمع حساب جبانه بفتح و ضم اندک و صخره خود در انداست که
آب از آن سر زند و بر زراعت برند و اسطبل مرادف امنت

خسبنده خزبان خود ه بضم شراره و شکفه و درینه رز و بفتح
کتاب رنده کاران پارند هم گویند خوره بفتح ذات العمود مرد که
سطبر و دراز باشد خرزهره بفتح درختی که بستان بر کشتها
بکارند و حنظل خوران را الحب گویند خرشته بفتح خشک و حکایت
خرمهره و سفید بوده که از خود شستیاره کوشتی که از خشته کاو بیا
رویید خرده خود پس خودسته بضم باد و او فارسی مرغی که
صیاد بر دامگاه بندد تا مرغان را و فرود آید و با دام
نیز گویندش و بمعنی کلاه آج بر گویندش خره بضم سمان خود
و جانوران وحشی خنج بفتح جرم و عفن که در ته خیک ماند و
خره خود و الکور خنبو بفتح بنده دیگر که بچه و دختر نارسیده
خاخه بضم و لا ابع دبا دست ماهی که بعد از قحطان بجه آید خوکه
بضم با باتوتون خرده کرنار با ها دو کر بایس از ان
آویزان باشد و فقرا پوشند خسته بفتح دانه میوه ها
و زخم خورده و بیمار و خونده که بتازیش مامه گویند خساره
بکسر باک کردن بالغ و بالیر و عجزه از غلف خسته بکسر
مفلس و بی برگ خشینه بکسر سپید سیه و مالک خود رنگ
نیز گویندش خشاجه بفتح دشنه و دوخانیغه از عرب حقه بفتح
فشردن گلو خطه بفتح آب بینی که سطبر و غلیظ بود و خلم هم
گویندش و به تشدید تیز آمده و مرده و کم شده خلا گیگش
بدان رانند و آواز پس ل نیز گویند و نیز در وی کرنا کمان

ازبندگان اعضای خیره و بوزن بند هم آید شنامه بکسر
شادمانی بیامد زجهان خورش کاو دو شش و اوان بید
بفتح و انکس که گردی خنجیره بضم کلم و سپیده خم خنجیه بفتح
طاق و صفه خنیره بضم مرد مشهور و دانا بکار و سپرود
و خوش آواز شنشه خنیکی شادمانی بیامد زجهان میان
خنیده کمان و مهمان خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم
و بمعنی بل و در مع نیز استعمال کنند خوان بضم اول
و فتح ثانی دستور و طعام که مقوی مدان بمثبه خوانه زرد و
مال خونکار خوندار خونه مرضی خروف خوشه معروف
و بمعنی سنبله خوید بواو معدوله و بای موحده بضم
اول امد انوری گوید من خوید در سپیت افکنده مادی
جو در و لیشن خشک از خلاقت سنانه خب بفتح خونی
و خوب و مکسور هم استعمال کنند و بمعنی خنج فراد فته
چیره بکسر شکفت و بسیار و آشکارا و شوخ دیده
و بی شرم و سپیت و تاریک و عقبه در خواب رفته یعنی
محدد شده و سپید و مخزن اسپ از شیر زکم خوردن خود و کمک
است خره خوری قاعده اشتت خنبر گویند ناعره
تو نیز چنانکه در گان بند ما خوی نور هم خره کشتی در میان
خشتی کاه خانه است و رز خالص خازنی لی استخالص
که از کار در بحث بود بسعت پکر آب کوثر آب خالی بود

جنتراآب رند کانی بود. خانی خاینده کمال اسمعیل وندان
لقمه خای جود در کام من نماند. بدعذای من فلک ازنر آنجه
خلق بفتح زمینده خو عیسی آن خو که انجیل کشیدی لخونی
بادا و معد و ده و [illegible] در مقام تجشی چون [illegible]
وصدارت کلام دارد **باب الدال فصل فی الالف**
دارا الیضا عمارتیست در بصره دردا بفتح چو پس [illegible] از
دخول کمال اسمعیل چو اشتر و چو درا ز خای دمر زده در ایشم
ازانکه مرا اشترو در این بیت دو عیب استهاست دلها [illegible]
فصل فی الباء التازی داب و دارات گرد و جود نمای دار
الادب تجنیس درس نحو و غریست دو باب دررنده بیشتر
آسیا که بزرگی بل پارس کونیدش دولاب معروف **فصل**
فی التاء درختی بضم دخترو دست بضم صحیح ودر رزم
کمال اسمعیل اندیشه وصال تو ازنا بنوده است جو دنیا
از شکسته دل اندیشها درست دست قدرت دیده و زهت
دیفوری و یکینه بار شطرنج و نرد و غیره و یکدست جامه یعنی
سرتا پا دسلام صد تجنیس ظهیر گوید که یکدست نشان نو در
جهان فتنه است. بملبده بر سرپا تا گیش مبتلانی
کمال اسمعیل که جای آدمی زندیست فقها درست
از بهر چیست جای تو ای نامدار دست ظهیر گوید این
دست پیشنا تو کشا بی کرها قیت آنکس را دیگر لیسا د
واذکر دمنصور شیرازی بمبت لطف تو زدلت تخت الایام

زنشخص

زنشخص عمر و الم رند ضرب در امثال دشت بفتح
بیابان و صحرا القاف نقیض است و بمعنی دست عمر
منقوطست دست تحت تکرز نک و یکبدل روزی خرد
[illegible] معنی را. چون طعنه دوست دل شکن باشد
دهان زشت مستفد رزین انوری گوید که چه پستان خایه
را دایم رسن بسته ادهی بملکه دیو سبب بابا و بابای
فارسی کیاهیست که آنرا بتازی حد قوف گویند دلو و دولت
دولتی که روزو زوال نابد **فصل فی الجیم التازی**
داج تاریکی شب درج بفتح خطی که بر کاغذ منقش نوشته
و نوشته باشد و بضم پیرایه دان ظهیر گوید جهان جو خطبه به
نامش کند کواکب سعد. گشته درج سعادت نثار سر او
درنج بکسر قند الغار و بمعنی الیا دست گویند و بیخانه نیز
اطلاق کنند دست نج آنجه بکه بمین رسد شیخ سعدی
بیاموز پرورده را دست رنج. و گر خود تو قارون
وقتی بکنج و بنج بفتح سبکیست سبز و طعم شیرین بود و از
کوههای شرق آرندش **فصل فی الجیم الفارسی**
دیو کلوخ کودکی مصروع **فصل فی الحاء** رخ بضم
لی لوبیا و نج بتر گویندش و آن ترکی که شهار روز آتش
بالا فسته و بمعنی آن لی حصیر گویندش تز واج تعاهیت
بعد از بیماری درشتی که بمعنی غلط گویند منصور شیرازی فلک
جناب عطارد زبان مهر ضمیر. زحل مراتب مدانیت اسد

دژ و لج دوزخ معروف دیولاخ خارستان و چراگاه
و خرابه دور از آبادانی **فصل فی الدال**
داد آنکه نام نوائی دارد و بر وزن بفتح بای موحده بتحریر و گرد و
شمشاد پوشید رستم سلاح نبرد ◦ بیاورد و گرد رفت باد ار ببرد
دد درنده از بهایم مطلقا چنانکه صنعام در رباعی شد یعنی وجود ددد
صفت پیکر مطربا آمد روان شد ساقی ◦ شد طرب ابانه در رباعی
دربند بفتح نام شهری و بند درخور و لایق شایسته همان کس
بمادر خود درخورد ولی اژدها را خود لشکر دارد درود بضم
روی از هر چیز درو میشد دردناک و مرد افتاده و خاکسار
درود بضم از حضرت حق سبحانه و تعالی رحمت و از ملایکه
استغفار و از عباد مومنین تسبیح و از بهایم دعا دعا
یاد بارازمای فارسی خشم آلوده دستان بفتح زال
بن سام شهمن نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد
دستان و بند دست بد معروف دست مال یعنی حاصل شده
دعد بفتح اول و سکون دوم جمیله از عرب سلمان ساوجی
همان قبول عروسان طبع سلمان راست که در قبیل
وعد و سلمی راند بفتح مردم کلک ابد هید برنشیند
دیو باد گرد باد و برادر دوست و این لغت عامه را
المهذا است دستار بسکون سین سمسار و او بر پیش
گسترده دیر و نبایع خشتی و نویسنده دبر بفتح یا بیع دره
کمال اسمعیل گوید چون نافه مشک نارسیده لاله همه کوه و در

کرمه

ودرگرفت دارای معنی طرف مرآه عجب دگری در دلم بگیخت
درخور همان درخورد ظهیر گوید کسی که درخور ملکت است
در عالم ◦ کنون بگوی که ملکی که ثابت درخور او ◦ درزسنا هوار
نصرت [illegible] و آن دری باشد بی مانند و هم جنس نه داشته
باشد درگ و درد و درگو و درک همه بضم تجار خاقانی گوید
از نکی سو چون خلیل الله در و گر زاده ام ◦ بود خواهر که عیسی
مادر ترسای من در دگر بضم عصا و دست جوان دست
رزه یا شطرنج و غیره که در ان شرط بسیار کرده باشد دستگاه
ساخته کسی هر که اضافه کنند کمال اسمعیل چون آستین
زدست گذشت کار من او دریغا شد زچنین دستگاه دست ◦
دستگیر یعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آید دستور
بفتح فارسی و ضم عربی وزیرا که عمل دست بند باشد قولش
معتمد و به قاعده و اجازت نیز معمول شود مدبر شاهی
مدبرت لشکری و ای پسر دستار که در ممالک معنی شود
دستور دستار شاگرد و یاری دهنده کمال اسمعیل
گوید ◦ دریا دلا ز صدر تو محروم مانده ام ◦ زیراکه بخت
عزم مرا دستیار نباید ◦ دشمن بفتح جنسی از غله که آرد
آن تلخ تر گویند دشخوار بضم دشوار دکر و بازو مرکاه
اضافه کنند بجزی افاده غیرت کند پس ظهیر گوید
کسی که در حرم عدل و دولت تو گرفت ◦ دگر بدست
سپهر و زمانش نسپاری ◦ دلپذیر مرغوب دلنگ کم انکار

طعام که بار دهن بود و آنرا خان نیز گویند دمار بفتح
هلاک و آنچه بشی ببراق مجمع نباشد در رند کانی و دمار
بضم شاذ دو سور بفتح آواز آهسته و زم دو موکه تیغ
تو تیز آسمان دو چار ملاقات بیچر و حضومت در خواسر
دو سپتاره که شعری یمانی و شامی نامند و اختا سهیل
نیز گویند شان ده و دار بکسر دار دیگر ده هزار یکی از نام
ییمای ضعفگانه زند دیحور بفتح شب تاریک دیدار روی نمودن
و پیدا شدن سهشاه اگر ست جو ذجای گفتار نیست
ولیکن شنیدن جو دیدار نیست خاقانی دیو دل باشیم
و بر باشیم جان کان پری دیدار و دیدار آمد ست
کمال اسمعیل بجدا یی که سر زعطسه ز حوک سوش را کرد
در جهان دیدار دیرویم رخساره و بعزلی خد گویند
دینار رز سرخ و تمام دیو سار کسی که دیو جامه پوشیده
بود و آن جامه کربان پر بابندند و لنگ شکار بسته در نشت
رود و بو هفت در اقالیم سبعه فصل فی الزاء التازی
در نوشکاف جامه کرده و خته بود و بعربی تیر در رشت و نبات
ورزو سپس خود را گویند ذری نگاه بستنی گویی مدو جنت
پهن و سعید دو زی ریسپر پر هن دیزار بکسر و بای فا
رسی خام طمع و خشت آکو دستار از نعنی حوالحجاب
دلاویز مرعوت دمسار موافق دو البار عیار و آن
سخص که دوال و حلقه و قلاب دارد و بتجیب ویزار فروم مید



دیار بفتح غار و ذره و بکسر فرماید و شناخت را نیز گویند
فصل فی الرا التازی در بکسر حسبیدگی و خشم فصل فی
السین داپس آتشی که غله بدان دهند و سجل عربی آنست
و بس اسافل شخص مغفت بیکر گرد اوکشته گردی
افشانند که دهم وکه دو پس می جنبانند دیواس بفتح یای
فارسی و بکسر تیز آید گرد برگرد خانه دحوب پس و دیپس
بیای فارسی مانند و محنت اقبالنامه درین آرزو گاه رفعا
ولیس بکر دارد زبا معاملکمیس چه قدر آورد بنده
خورد پس که زیرقبا دارد اندام پس داس کوزه و
کاب و آجر وغیره و آتش علم کمال اسمعیل گوید چون
دانشت حدفت دکاه و زخت برای آتو اکر و سرمایه
فقر ظهیر گوید مرا از دانش خود نیست بهره چه عجب
ز رنگ خویش شا شند یعنی حسینی را رخش بفتح آغاز کار
درخش برق و آتشکده در وش آلت حجام دست جوش
سخره و سهلة الحصول شیخ سعدی گوید هر دل که عاشقی
زبون نیست دست خوش روزگار دون نیست
دهان برش خلال دود کش دود و آهنگ روزن
مطبخ و گرمابه وغیره دوریش نیشا و نشان در وقتی
کردم از راه سلاطین دور کنند و آه اقبالنامه جو دارا
پیام سکندر رسید یکی دور باش از جگر کشید
فصل فی الغین فع بفتح زمینی که گیاه نپذیرد نباشد

دمیغ بزنی معروف وبفارسی عجیب وبکر فصل فی
الفاء درخف بضم زنبور سیاه فصل فی
القاف دق بضم بشیمهٔ که موهای آن کنده بود
واعتراض بسخن کسی وگدائی فصل فی الکاف التازی
درک بضمتین نیز نرم ذرک بکسر با کاف فارسی آنکه د
بفتح رشته که بسوزن کشند دک بفتح زمین سخت که
گل بر نگیرد درک آلتی که بدان ریسمان ریسند دوک
بکسر با واو فارسی ارضه که چوب عمارت وغیره خورد واز
زمین بیرون آید ددو چه نیز گویندش فصل فی
الکاف التازی ذرهو خشکنک بکسر قبله گاه کفار
ترکستان با دوم وچهارم ونهم فارسی خاو ماسکن
کنون پیلم چوبای چیک آمدست ٭ که بایدش ذرهو خشکنک
آمدست ولنگ آلتی آهنین که از ستین نیز گویند ولنگ
بفتح نشان ونقطه ودیوانه وبیهوش وابله فصل فی ا
للام داخل وداخول علامتها که باطراف زراعتها
راست کنند که وحوش خرابی نکند ودر اطراف دام نیز برپا
دارند که وحشی از آن کناره کرده بدام آید دستلاف فال
سودای اول دستمال معروف مربا فعی گوید ٭ آنکس
که چون قلم تنهد سر بخط او بنر ٭ در دستمال احاد شد مانند مستطرت
وغل بضمتین فضا وعیب وفساد وبفارسی اطلاق
کنند بر هیمه ناسره وخاشاک که بمطبخ وحمام سوزند

مخزن

مخزن اسرار ٭ گر دغل باشی ز آتش حلال ٭ گر زر دیاتوی
از آتش مثال دل بکسر بحرکه یعنی معروفست وبضم بندقی
که از قبض بعد از بیماری در معاینه دلال بفتح ناز وستار
بچشم وابرو وغنج در لغت لعاب راد فاسنت وعز
هم وکل بفتح با دان وابد دبی اندام رود لها دولاب
مرد سفله فصل فی المیم داربام محلی که بدان خانه
پوشند دام جانور با درنده صید ذود بهیم تاج مرصع
بفتح لخت وجزو دزغم بفتح نام موضعی که بدان درختی با آن
منسوبست درخیم بکسر با زای فارسی بدخوی ومجنبل
وحلاوه دژم بکسر با زای فارسی غمگین ورنجور وبیمار
فصل فی النون داجدان از هم جدا کردن
ودیده ور شدن ونظر بچیزی انداختن دار آزین صفه
وسکون پیش در کردن ودیده ور شدن ودالان
دپیر شهنامه ٭ خرامان درآمد بدالان شاه ونستان
ودبیرستان مکتب خانه درزن بفتح سوزن در غلیکن یعنی
دریچه که از پس آن مردم نمایان باشند دراز خوان
دسپارخوان درمان بفتح علاج ودارو ودژمان بزای
فارسی دریغ وحسرت دست بر ون کردن دست بیدن
دست زدن ودستکزن نادم وسرود گوی دمن بکسر گوه
سرگین ومیان لاف زدن وخود را پر باد کردن وحمله
آوردن بفتح غم دمیدن از خشم جوشیدن ودمیدن

خسپیدن و هون از بر خواندن **فصل فی الواو**

داو زیاده کردن حصل قمار و دشنام و دیوار گلین دندان
کا و بکاف تازی خلاف دور و کل مشهور و منافق **فصل**

فی الهاء دار الغماره معبد مخالف مذهب داسکاله و
داسغاله داسی کوچک که بدان گیاه درو کنند البوزه مستی
از وطواط دانش پژده بابا و زای فارسی طالب علم داه داید
کنیزک و زن کس و به دل انوری گوید با نوبت فلک نصیب ادهم
سخن شده با نو تنبیت گفته که خورشید داه تست ده به آوازه
بزرگ و طبول زدن و اطنار جامه راه خیمه کورخانه دستگاه
کورخانه گبران دربه بفتح پیونده و پاره درخت سنبه بضم رنده
که درخت سوراخ کند درسه بفتح عفو دره بضم طره دنه
حکیم سنایی گوید به هد کمی دارد وطا و پس قبایی
من مثل و جوانان یکی دره ده و دستار دره غاره بفتح راهی
که در کوه بود دره بفتح ذره که تبرلی دروغ خوانند دستک
و پسر که بترلی بچه و جبت گویند دش تلخ کاشانی و ک
اسفند یار افکنده باد صبحگاه در قد دستم روی انگبند
انگیه درنه بفتح و کسر ردیده الیت که سوزانند و تیر چوبانانرا
خورند اسکندرنامه نظامی • بر وادیی کو غسان تا فنه
درنه بدان عنان تافته درکه بفتح حصنبس کمان حلاجی
دروزه و دریوزه بفتح گدایی دژ ناکامه یا زاء و کاف
فارسی خواجه دراه دژ ناک خشم آلوده عبد الواسع

جیلی بلنک روان گاه در کوه بر بشنک دژ اگاه دریغ
عمان دژیه و دژبیه عدد و شده سم گویندش دست [illegible]
کسی که وسیله تحصیل معاش از صنایع نداشته باشد
دستگاه کثرت مال و علم وغیره دستینه بفتح گستاخ و گنجی
و گلها که بر هم بندند و جمعیت و دستینه آلات که این
کار کنند و دسته کاغذ و غیره انوری گوید کز نشو باغ
امن شود جز باغ تو از شاخ حاشش در بنزفته دستنه باد
دسته بضم سنگ دستینه بفتح یکم و کسر سیوم پاره دو توقع
و امثال آن دغدغه بفتح اول و سیوم و چهارم زیر بغل
کسی خاریدن و یا کف پا وازا غلغلیچ تیر گویندش دله به
فتح قاقم دله بفتح و شد دکر به صحرایی دیبچه بضم با جیم فارسی
با پسل و آن چون بر زمین افتد تواند بریدن و بال و دم
بر زمین زند خاقانی گوید جو مو دیبچه همه دژ سر هوا رن
جو دیبچه همه دم بر زمین بپا دمه بکسر و ماه وبرف و دم
فنان اطلاق استعمال کنند دمه بفتح باد برف آمیز نا گوینه
نظامی ارک ارد مه کن هراس دارد با خود دمه و پلاس دارد
دنره بفتح اول وضم سیوم طنبوره و دنبوقه بضم موی
قفا او نیخیه و طره شمله و دستار ذنکداله بفتح و کاف فارسی
نی که از نا و دان تا زمین بسته بود دو توه بفتح نعمت و [illegible]
کمال اسمعیل گوید حاش لله گر کند پیوند با طبع تو عمر
طبع عمر از نش طاقت بدید آمدی دوده بضم خاندان

وده و دو چراغ ده دار خاقانی گوید بگوش من ز درفت
انجا که نسخه کنم شاه صحیفه صنع کرده و دو دو چرم لکوانش
بفتح دایره و پیمانه شراب و دوزنه بضم سوزن و بنش پشت
در تنور و امثال اینها و دو زه بضم بارم ی فارسی گیاه که درخار
دار و آن را اسپلک نیز گویند و شه طرفی که از ان تیر دوشند
دوشیزه دختر باکره دوال بوزن شود که دیبه و آن را دیبا نیز گویند
و پیمانه شراب دوالضم آنکه خود را معتبر و مرتبت داند و بنا شد
ده رک بفتح اول و سیوم لعابیت دلیر و مره بفتح آهنی که از آهن
سازند و سرش خم کنند و بدان درخت اندازند دشنه
بفتح خنجری معروف دیبه و دیبا جامه ابریشمین تعریبش دیباج
بود دیده بکسر چشم و دیده بان و بمعنی ماضی و اسم مفعول
بهمین معنی اطلاق کنند و نگاه کردن نشت ه عود دیده بشنید
دستان سام بفرمود بر چو مه کردن لگام دیزه چارد والی کر
زنگش بسیاهی زند دیوچه چوب که اندام بدان خارند
و آن را اکثرا نیز گویند و زرد که خون از بدن آدمی مکد **فصل**
فی الیاء دارو بی سپلون را گو وزیبه دلعول
جاسوس بسیار که بجانب مکار بود داوری حکومت
و خصومت در بیتی جامه ایست نفیس دختری دوشیزه ودون
دوشیزگی خاقانی گوید شاه به بکر باده را در حرم سپاه کش
پس بسیح روح مبین حامله وقت دختری درای جرس
و سخن سر دادن کمال اسمعیل گوید بجان رسیدم ازین شاعران

هرزه درای در فتنی خود را مشهور کردن ساختن گفتار
که سپهر زند بجهان در فتنی ممکن خویشتن در جهان
دری بفتح زبان دری و مرد دری و آنچه اصل فرمان
کنند چون کبک دری و بمعنی ظرف هم آید بابای
حظ سنجلیه گوید گل اندیشه جوانه وصف یاسمین شگفت
نوش کن باده گلگون بجام اندیشه دری دست پسی آخر
کار و بار بهشت دانه تگی امشب بگو بشنم دست پسین کرده‌اند
که دیدار بباشد چرخ فن دستنوی بفتح گل و میوه و آنچه بیت
گیرند بجهت بوییدن دستکی بفتح نون او زکار دستگی بفتح
و شوخی خوش نیم و آن بت شنگ را از رم دغو بفتح
دو او فارسی دشتی که رستم و طوس در شکارگاه انجا
دختری یافتند و نزد کیکاوس آوردند و آن مادر سیا
وخشت دار تبات ملوک بوده دق بکسر رودکی بفتح جامه
روم باف گران بها دق مصری جامه که بمصر بافند
و پس عزیز بود انوری گوید چون مرا در بلخ اتم خز اصطناع
اهل بلخ دق رومی جادری کرد دست و مصری بستری
دندان نهای اظهار عضب کسسته دوالی بفتح نام
حاکم بخارا که اسکنه روشنی بپادشاه بردع رانکی
بدو داد و حاکم بردع شد دور قمری دو رآخر کواکب سیا
ره است و هر کوکبی هزار سال صاحب دولت خاصه
و کواکب دیگر هم فی الجمله دخل دارند در هر دوره که خاص

که خاص ایشان نباشد و آدم علیه السلم در آخر دور زحل
مخلوق شده و آن دوره را پایان رسانیده ظهیر
گوید صبحدم نالهٔ زاری شنو از طرف چمن تا فراموش کنی
محنت دور زحل دورای با دال فارسی و زای منقوطه
و زای منقوطه و رای مهمله هم آمده نوعی از فرامیر که آن را نامی
بزرگ گویند دو سنگانی چاله که از کسی جهد به نوبت خورد
و به دیگری تکلف کند دولت خدایی دو تلفظی شیخ نظامی
فرماید مهتری بایک فندری تمام به دولت خدایی برآورد
نام دوی بفتح دغا باز ده دهی و ده پچی اول ده دوم آخر
نام سر هفت پیکر بر هفت ایگه در سخن پیچی ده دهی زر دوم
نه ده پیچی دی بفتح مرن بودن آفتاب در جدی که اول
زمستانست و آن را دیماه نیز گویند و نهم روز از ماه و گمبر
دی روز گذشته ظهیر گوید ای خواجه سخن زر روز بر بیسکوی
امروز ره دی بسی برتری گویی کلقی که بعلم مرده را زنده کنم
عیسی نکند آنچه تو فردی گویی دنیاری بکسر هیچی از جریر
باب الذال فصل فی الباء ذب بفتح و ذبذب بفتح تکان
داشت و دفع فصل فی الجیم ذات البروج آسمان
ذی المعارج صاحب نهه فصل فی الدال ذات العماد
باغ شداد فصل فی الراء ذو الفقار شمشیر معروف
فصل فی القاف ذبق بکسر بوی معین ذوراق
طعامی که از خمیر زنند فصل فی الکاف ذات الحبک آسمان

فصل

فصل فی الهاء دو زوابه و آن آتشیست دراز
و دنباله نحوست دارد و بقول منجمان فارس دوازده نوع ست
خاصیت بعضی مخالفت و خاصیت بعضی اقتای از اول و بعضی
دیگر فقط و همچنین هر کدام را اثری ناشایست است و نزد
منجمان هند هشتاد و نوع ست همه بد اثر باب الراء فی
الالف رخشا بضم رخشان مه رشاهی کفتم ملت
غمگین چرا ماه نوت بر چین مراه دان طرهٔ مشکین چرا بر ماه
رخسار ریخته رعنا بفتح گل مشهور و قامت و کلمه تحسین
است رو هیتا بضم جنبی از فولاد که بغایت بر نده است
فصل فی الباء المؤنث راتب همه روزه راهب زاهد ترسایان
رباب بفتح نام عاشق رعد که معشوق معروف داشت و ساز
معین که نوازند و بمعنی ابر سفید عرجیت بدر شاهی پرده
کشی می کند بر و ف زرین رباب چنگ زن اندر قدح دست
کمش از رباب فصل فی التاء راست صحیح
و دروغ و نام نوایی بمعنی تمام و مساوات نیز آید رخت
بفتح پوشیدنی و اسباب خانه و غیره طعام بکرده رست بفتح خلاص
یافت و رسته صف دمیدن و دلیر رفتی از خاک شد نام
با کس نه اندرین بوم و رست زنگی بیاید ز اول دست
رشت بفتح خاک و گرد تیره فصل فی الجیم ریواج
ریواس لغوی و بیاپس گویند فصل فی الحاء
راح و روح نام نوا هیبت فصل فی الخاء زاخ غم و اندوه

شهنامه دو کوشش بخچ چو سور لخ کرد • دل مرزبانان پر از
راخ کرد • رخ بضم معروف و نیز نام جانوری پرنده بغایت کج
به بهایا بماند و پیل و گرگ نیز که کرکدن است طعمه بچگان خود نماید
و نیز غان و حاجب و کنار و بعنی رخ شطرنج • دگفتی بکینه
دمعنی رخ شطرنج و گیاه تازه عربیت و حکایت رخ و پیل
و گرگ نظام مراد در غنت ریج بکسر ریق که اسهال است
فصل فی الدال راد جوانمرد و خوشمند و حکیم و رود
مرادف آنست روا بفتح اول و دوم و بضم اول هم آمده گنا
رود که سبزه رسته باشد و آب تیره بود و زمین پشته پشته
و نشیب و فراز راه او رد راه آورد و بعضی گویند که عارضه بود در شب
راه زن و راهدار و شنکول و شنکل و شنگ مرادف است
صفت سپکر سنگ چون گرگ راه بند مفت • بلکه قصاب
کوسفند مفت ره نورد رونده که بشتر رود در سعد شیخ
سعدی زبید • مراد مار پیکر بادمنی • که ملکش قوی ...
غنی رصد معروف خسرو دهقان بجیدین سال پیش از بود
این کار • رصد سپید و گردندش معوذار رعد آواز بر عرصت
بفارسی تندر رکید بفتح آهسته آمسته باخوداند ده سخن گفتن
شنیده بگفت این و تیغ از میان برکشید • ز خون سیاوش
زادان رکید • رند بفتح حرامش عراقی رندی که زر زنده ام برابد
بر عارض خود حبه شاید و جبه سکری که انکار دارند ...
کنند از سرچبل و سفاهت رنگ آوردن ... رود زنده

وآب

و آب عظیم سپایل و رودی که نوازند شیخ سعدی گوید
زهی دولت مادر روزگار • که رود چنین پرورد در کنار
روز پنجم و اسپید روز قیامت روز هرمز و روز پنجشنبه
شهنامه • کنام درین راز یکچند روز • شش روز هرمزد
گیتی فروز • ربید بفتح صحرائی که خنک دوازده رخ میان
ایرانیان و گوشه ایشان دست داده بود و ربید مرد و پایی
فارسی لباسی که چون بنده راست گشت **فصل فی الراء**
رامشگر مطرب و سرودگوی راهدار حافظ طریق صفت سپکر
نکوان گاه کار بود • دزد و خونی و راهدار بود در صحرا
سحر سالکان شب سپار راه کثر رونده فرخ رود روا روز
دار خدمتکار بسته پان روز بازار رونق کار و بار دکری
بازار روزگار خدمتکار رسته بان روزبان بازار زمانه و منقبت
بچیزی و کسی زمانی که آن چیز و آن کس در آن بوده باشد
ظهیر گوید • بکفار ضائیم مراد در روزگار را اعتماد چو تقطیع
کذشت روزگار مبر اوقات ضایع مکن • شیخ سعدی
فارسی • با فزومایه روزگار مبر • کز نی بوریا شکر نخوری
ریچار بکسر با چیم فارسی دو شابه که چیزی از میوه در و
جوشانند **فصل فی الزاء التازی** زار سرو ... که ازو بیل
بزرگیست و نام شهری راوز علف شتر ازشتر غار نیز گویند
و بیخ آن زار رشتی گفت رز انگور و شکوک و رز از بیخ گوی
رقیب زار زعارفان و نگاه دارندگان سرزمان خاک پر

دقیق الطرّان روحین و زمینی از ماوراء النهر پریت
دهوا و مراد و حمت رمازجامه **فصل فی السین**
راسپ یکی از عقدتین فلک و ذنب مقابل آنست رس بفتح
کلو بستند نان و روس ولایت شمال روماس از دو یاس
کیاهی که بدان جامه سرخ کنند کمال آسمعیل تن ز سر بجو تیل
وجون روسپی، سنجمد کشته در عروق دمار رسپ کلیم مرتبه
قبل از تمام پخته شدن **فصل فی الشین** رش بهار غله آکند
جاش نیز کویند رخش بفتح اسپ رستم و بضم قوس قزح رش
بفتح ارش دارش زنگ روش ابریشم و رمش و ابریشم تاب
روش بفتح اول و کسر ثانی طریق و عادت و رفتار و روی
بوش برقع **فصل فی الغین** ربغ قسمی از آلات تجرّی
اصطرلاب **فصل فی الفاء** راغ دشت کویند رف
سکویی که در سرا بندند نشستن را روف بفتح بردوا رفت
و محل معین از عرش محمد خسرو شیر بن مراد الم آمد و بر ز رسش
بهو وج خانه روف شاه رش **فصل فی القاف**
رآوق مرای کم پالوده باشد رواق بکسر پیشگاه خانه یعنی الاولی
که در مرتبه دوم باشد رووق پالوده که فالوج موزون کنند
رونق اول هر چیزی و فروغ شمشیر و غیره رونق الانجی ز و شتی
صبح در ایام و اتمام و استحکام **فصل فی الکاف التازی**
راک قوچ که از آنکه کویند لوامع الشعراء یا ناخن راک ای
حفظت ز بنجه فوت، زموی کردن شیر زبان نقاده راک

رجاک بفتح اول و ضم جیم از روغ زرشک بفتح عرت
و بکسر آن فروح و جروح انجزد و سپکینت و ستمکان کشتهٔ قریب
عرسپت و بمذهب شافعی حلالست منات با میم ساکن بکذ
رسک بکسر کودکی زیک و روبکی و رواد ف آنکست تحیک عربی است
فصل فی الکاف الفارسی رنک بفتح با سکون ثانی لون و
نخجیر کوهی صوی که دکوهی و فایده و خوشحال و دال و طرین
کاریکه یعنی مصدر و نقل حسین و ملیح شد تا شرمندکی و مکر حیله و نیا
وخشم اندک اچی لت آمیز و حصه و حسب و حاصلی که او فقاره
سرو بمبه شد و جلاجل طنبر کویند زعال شامل آن بوی آن هیچ
که دل کین که بیستران کشام سازد ز زنک تاج تاز و سپیلک زنک
بکهسار رنگ لاله چو جو رنک لاله کند زنک شیر در پستان
شهنامه سیم الله شتی کفتم و سیم زجنک، سخن کفتم از نبردی
رنک زنک **فصل فی اللام** رحل پیشرو کردن ایل و رنج
رطل قدر معین از اوزان **فصل فی المیم**
رام رو رفت و بکم انعام و نام عاشق و بیسه کلا مین و رامش
نیز کویند والفت کرفته رزانجام اسپاب سفر چون کرب
و جزه رخام بضم سنگ نرم رستم در وستم پسر زال
بن سام جهان پهلوان بود و کویند رو مشتاو پل الست
شهنامه کی زودار دستان پل، بر بسند به بر زو نه و رود
ششصد و هشتاد و شش سال عمر داشت و رودابه
مادر او و درم بشاد و بدین کلمات تکلم بود از آن ششصد و

هشت و شش ساله مرد جهان نا خورده جهانت بخورد

و قصهٔ رستم و برادرش شغاد که در چاه افکندن رستم را شرح

رباب م صنعت که رستم بفتح شیوه و عادت دستور رفته و

عبده و چند نمکاران که نزدیک خداوند و صاحب خود باشند

بجهت خدمت چون آبدار و جامه دار و غیره و کپ لی که این

سطلها به نشان درج هست ایشان را رسمی گویند و داغ و نشان

و قسمی از معرفت شنیدم که شاه بود دم در کشید چو خرد زبرش

قلم در کشید رم بفتح رمه و گله از حیوانی که باشد خاقانی گوید

لطفی ز تو در عقود یکی اچند امری ز تو در محول یکدیم رومی و لا تی

معروف است و محمد و دشنام از یکطرف و بعضی دیگر رجبین خاقانی

بتعرج ز جای بنشا خو گوید آلنگ شکر زندی مرشوار در بیابار

و سوم بطرف روم کشد تختتی رو بستر خم و کوس دمامه

فصل الراء مع النون

راس العین دیا لیث که سعید چشمه

از آن بر آید و دو یکدیگر در مرحا و رسو در است ریشن نام و زیر

بهرام گور که بظلم ملک را ویران کرده بود و بهرام از قدر شاهان

و سیاست خان شنید شد و او را سیاست منع کرده بد ارک

سمتهای او کرد راشن خاقانی را بتن نام سخنی خاکان آمیل کرد

چنین شرف و چنین سیاهی بکار زد زمطای که رخنه در امیش بود

دان درخت انگور را بنین مهای فارسی از رسی که در انشا

بدان باشند در روز جنگ خاقانی گوید بوجه چکش دستاطه رد و

چرا بوشد کمتر را بنین و دیبا راه که مکان و از آسمان

درّه نیز گویند و بعضی جزو و مجره نیز آید ربع مسکون

چهار یکی از زمین که حیوان در و و ثلث و همچنین از آن

نشیمنی دارد چه زمین کروی آمده سیصد و شصت درجه و

اند مجموع منقسم بچهار قسم و هر قسم از آن محاط آب است کما آنها

محیط بآن اعتبار نامیده اند و ربعی که خشکست و از خط استوا

تا شصت و شش درجه بطرف شمال که اقالیم سبعه

شامل ست مسکونست و باقی که بیست و چهار ده درجه باشد

سرد است جان ار در آن زید و جانب جنوب خط استوا

و آن اندک مسافتی دارد تا بمحیط از غایت گرما مسکون

نتواند بود چنانچه سدس یکهزار از شصت جز و داد

مجموع سیصد و شصت جز و مسکون باشد و آن سدس

و عشر سبب مجموع است رنون بضمین نامی که پیش از شروع

در عمل بمزدوران دهند و از اینجا نیز گویند رهین

بفتح دروغ سخت که پذیرفته نشده باشد رشتن کردن و

گزندگی رسیدن بفتح خاشیدن روان بفتح جان

و رونده شناسه زمین را جو باران بیابستگی روان را

جو دانش شایستگی رو زبان سرهنگ و تنبه ار

و خلیس را دیده چون بهشتان گرفته ورا روز مامان

کمان رو شناسان رشابیر و دین باد و فارسی و

فتح سیوم رو ناس بیکی ز دان آن رنگی که در جانب

چون ب روان بشد و همیشه دران جا نور زید و گویند
که آن رنگ سه نقره است در چشمه کا زان بر آید آب سیماب
آمیخته بود و آب در بالا بود و سیماب ایزد و هر حیوانی که از آن
بخورد در جا بمیرد و زهین بکسر اول من رنجیدن افتادن ۰
فصل فی الواو راسو سا جانوری مشهور است
رفو بفتح وصل کردن جامه پاره شده ریش بکسر اول وری
کدبه چون مراورا وضع خونابه گیرد ریش گاو ۰ کاواو در
خرمن باشد اکنون خری ریو بکسر مکر حیله وتندور
فصل فی الهاء راه بنای کسر ماند و ریان
کرده خورندش راوبه کوبنه ریوچه بفتح لندی که از جماع
کردن چیزی در رده بفتح و رسته صف ماند و کوفته و آزرده
را درزه بفتح بکلی و بچه تاج تاره گویند زوبی زلفش با مصفه
عنبر زآب وبش با آب زره رسیاره بفتح طالی کرده
سر آزار بر جای ببسته باشد و ران رخت و غیره اندازند
رسته بفتح صف خلاص شده و بضم روییده رشته
قطرهای خرد باران که رشته تر گویندش رشته بکسر تاری
باریک و رشته که خورندش و رضی معروف طالبکسر شیخ
سعدی گوید یکی را حکایت کنند از ملوک ۰ که بیماری
رشته کردش چو دوک ۰ رفوشه بفتح لی ربدن ۰ وکمانه و
سخن رکوه بکسر کاف فارسی پاره جامه و آن را

رکو نیز گویند زه بفتح زه و آن حشتش شناره است
پرنیان و پرویز دراد قسه زنبه بفتح دروه موی زنار رنجه
آزرده ظلم گویند خویشتن رنجه دار از قبل قصد مراد ۰ می خور آنکه
که این تیزه و نافه و گرست رنده نوعی از دست افزار
نجاران و گیاهی بهاری و رنگ را نیز گویند روته معروف
لواحد من الشوا تا نهر رسپه نابه رو راو برجست و سپنگ
روزنه با حجر گسنم ره دیه شهرست بنا کرده نوشیروان
ملک بر ساحل بحر روم که از انجا تا قسطنطنیه یک ماه
راه است زه بضم بکلی و سیرت پارسایان و عباد و
رهبانان رکب از خیت ریشه بکسر تار بسیار که از
چیزها در آویزند و آنچه از درخت زیر خاک باشد و آب
کشد و سبزی درخت باشد فصل فی الیاء
راهوی نوائی از نی گوید ۰ غزلکهای خویشتن می خوانم
درنهاوند و راهوی و عراق رای نام پادشاه هند
و مقتضای عقل شیخ بفتح خاک روب رکنی بضم
زر خالص منسوب بر دی که کیمیاگر بوده رکوی بکسر
جا در یک لخته و جامه کهنه ریزنده ره دوسپی پاپای فارسی
روی جوی الحمد و زنگ بست و ستون به شاسی
سنج ۰ رومیت روز از وهندی سا این مثالم
هدق و آن بوزنم مبتلا ۰ روی پس آمیخته باب الزاء
الثانی فصل فی الالف زبانام دختر پادشاه حیره

که تا قاتل پدر را نکشتی موی زهار نسترد زبان تا نام غزلی
از منازل قمر زرقا بضم دختر حذیمه او رشن که چون
دشمن قصد ایشان کرده بود و سه شب تا بخره حیوانات
از پیش لشکر رسیده زرقا بخواست دریافت که دشمن
می آید پدر را آگاه کرد و پدر رخو است و لشکر گنبکا بداشت
و خصم را مقهور کرد ابیه گویند زرقا سوار را از
یک روزه راه میدید و او را زرقا ارسیاه گفتندی
و عاقبت دشمن قصد دیار ایشان کرد سواران از
کردن تا هر یک درختی پیش گرفته روانه شدند چون قبیله
که زرقا ایشان را از دور خواند دید زرقا مردم خود را گفت
که درختی چند جانب این دیار می آیند و فردا این حدود
میرسند قوم او را استوار ندانستند و اخبارش را اهل
بر خبط و لغو کردند و فارغ البال در خانه های خود
گذرانیدند دشمنان نیم شبی بر سر ایشان فرود آمدند
و مجموع را اسیر کردند و زرقا را میل کشیدند زوبنا بالفتح
درختیست در کیمیا بضم اول و فتح دوم زن عوز نصرانی
و حکایت او مشهور است زمره دوالخوش لقاق ریزه
با آتش که ریزه و سرکه در مرغ فرو زنند و مطبول را
مفید است فصل فی الباء التازی زداب بالفتح
زرحل کرده تدهبت را زکاب بالفتح مداد که عربی
حبر است زناب بکسر آبی که از زبیده رود و خانه و

عن

دغره را او و آنکه گوشت به پیه نبود و چشمه که گر
ناپسند زرداب بالفتح آبی که بعضی از فواکه و نباتات آن
جدا سازند تا تلخی و شوری و ناشایستگی که داشته
باشد به آن آب دهند و آنرا بریزند فصل فی التاء
المثناة زیردست صدر و قاضی و ماننده
زیردستی شخصی در بابکانی که کتاب زند و شرح آن باز
تصنیف کرده است و اسم آن کتاب زند است از و احکام
دین مجوس و مغان در آن درج کرده است و ابراهیم
نام داشته و آخر الامر بلخ رفته و گشتاسف شاه را
بدین خود آورده و دعوی پیغمبری میکرده و آتش پرست
میگرفته دست او بخسوخته و گویند شاگردی یکی از پیغمبران
کرده و کتابی به لغت فرس آورده با وجود حکایتی حکیم
که از کبار علمای فرس است القرآن فقهاء نامیده اند
و در زمان انوشیروان او را ازاله کردند و مردم را از
متابعت دین او منع کردند و بالکلیه برطرف شد و هنوز
آن مذهب در بعضی حدود هست زمخت بالفتح اول و ضم
اول و ضم دوم که ستبر و سخت و درشت زمخشت
بکسر دوم و بالفتح زیت روغن زیتون که از خوب آن گیرند
زفت بالفتح تیره و تار و ستبر و فربه سعدی فرماید جهان خاک
در گل نبیدم که زفت که بیکان او در سپری رفت
و بالضم گرفته روی و بخیل فصل فی الجیم التازی زنج زن نو

نوآری که آنرا نجه گویند زیج بفتحتین بر بذه الیت سیاه کلاه
ذی مخلب و آنرا ریج نیز گویند زناج بضم عصیبت را بلیلین
نیز گویندش زیج بکسر ماده تقویم و نیز لاغر و سوخته و راه پیش
و بعضی رشته بنای عربیست **فصل فی الجیم الفارسی**
زنج بضم نیز بر بابه کوتاه تر از دیگر بازهاست و دار و دوت
بیخ سمان زیخ نسوی یعنی اجزاء انوری گوید بکلیم خنه پنج و دهجو
تقویم شب جامع زی الحجه پنه تا میم **فصل فی الخاء**
المعجمه زخ بفتح آواز خوبین زیج بفتحتین و در فن
عرلی معروف و بترکی نقمی و زیخ زدن بسیار گفتن کمال
اسمعیل گوید در آرزوی روی تو دارم خوش داریم زیخ
نیز ریخ زاستظار دست **فصل فی الدال المهمله** زاد و زاده
فرزند و بعضی گویند عربیست زامیاد روز بیست و هشتم
از ماه و نام فرشته که بدان روز موکل است و گاهی که از کرپذ نام در حاصل شود در
زبناد بفتحتین یکی از ادویه که رجل الجراد نیز گویندش زشت
باید به گوبی که عینیت گویندش یعنی زغند بفتحتین زجستن و
فریاد با اضطراب زرد بضم اول و ضم و فتح سیوم یکی از
جواهر معروفست که چشم افعی از دیدن آن کور شود چشم افعی جو
رفو دیگر و کور شود کوش ابلیس جو آن شنود گر گر دزن مرد
فارسی و وطن و قیمت آن و و او ده عربی مرادف مرا انوری
گوید انجه آن زن مرد می خواند جز مثل آن و دنیا ورد دست
زند بفتح کتاب زردشت و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام است

و آتش زنه کمال اسمعیل گوید اگر سوی شمشیر او کردی
زد فن میان زند زرا دشت و مصحف عثمان زرد زند
تو انار زنار و کیه نام نه بختی که بگواهی دروغ بسته چه جواب
ابهیش خاقانی گوید مرا از آفت مشتی زناره باز دهان
که زرنای زن گشته اند کوا فرون و بازی از بار زنبار و
فصل فی الراء المهمله از اخوار بار و وادی که موج برزند و آنرا
سراب نیز گویند زار صفت ناله و گریه و غیره شود و بر
جایی که رستنیها رسته بود مرکب اطلاق کنند چون گلزار و
علفزار و غیره و این مخصوص رستنیهای صحرا نباشد
ماعف و نیز زار تیربا گویند زانبر یاسمین بفتح
و ساکن و در تر رد پس زنشانده کی خم آریم بر بید پستر نشوند
ازین که کمر زاپستر کمال اسمعیل گوید کم جفتا و چون
رسی کو من باری بسی نقطه امکان زنپتر دید م
زاغ و کرار از مراد فغ وصله اند و حوصله عربیست آورد
بفتح سیوم زهره و آنرا پیرخت نیز گویند و ناهید هم
این سپنار دایت و سعد اصغر است و بعضی زند و اسباه
آورده اطلاق کنند بر عضوی که گمان باشد زبان بر بضم
جواب و سکت و عطار زر بفتح فوق و گمبرا دف صون
عربی آن حفظ است عراقی گوید چون آب زر گنی بهام
تا آتش الحوانت جوانمرد زنور کتاب آسمانی خبیر گویند
هر یک یک تو در کشف مشکلات جهان جمع نجه زند او ددر

اوای زبور زند و زنگیتین دار و میت مخصوص خشم زریر
بکسرتین مایهٔ صفرا و سبز و کبود و آن گیاهیست که جامه بان
رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و گیاهی زرد و زرد چوبه
و زعفران و طعام را نیز گویند و زغر نیز گویند زغار بفتح فرماده
نامرادف اینست زغر بفتح و کتان زر بکسرتین و سکون دوم
هم آید کنج دهان زکور بفتح بخیل و زرنیخ بلور با جیم فارسی آنک
و بعلی زاج خوانندش زهیر بر معنی سخت نشست و پنهانی دی
سده و پیچیدگی توانا تر از آتش زهیر زنار معروف زنجیرهای
وصل کرده بر سینه دارند بدان خاک و غیره کشند و شغل عربی
اینست و آلتی از آلات جنگ و زنبیل مرادف اینست زنبور بفتح
مگس عسل و آنرا منج نیز میگویند ظهیر گوید عفو و سخطت زرنج نوی
آمیخته با لعاب افعی شمیم زنجر بکسر سلسله و بفتح هم آید و کلته ایرس
غله را بدان هموار کننده ماله مرادف اینست زنهار و زنبار
مردو مرادف اینست و بکسر عهد و امان و خبر و تاکید زنهار خوار
پیمان شکن زهار زهانه زیر و زرجادر بکسر آنکه دهان بر ما گیرند
و دیگری باشد درست بران زند تا آواز کند سخره را و اتابری
زنبقول گویند و معروفست **فصل فی الزاء التازی**
زنگله روز آفتاب **فصل فی الشین المعجمه** زاوش ستاره
که آنرا مشتری گویند و برجیس و قوس و حوت خانه دارد زرش
زنش ماهی و زنو زنبیل زیش بکسرتین تا دو دین است آنکه اندک
آفتاب فتحها از سایهٔ برنش طلوع ابروی ملک را از آتش تیغش

رنش

زنش **فصل فی الغین المعجمه** زماروغ بفتح و ضم
سماروغ زنغ لوبیا **فصل فی الفاء** زند باف وزند
لاف و زند واف عیل **فصل فی القاف** زرنیق
بکسر زرنیخ **فصل فی الکاف التازی** زداعنک بفتح زمین
و زراعن مرادف اینست زعنک بفتحتین فواق **فصل فی**
الکاف الفارسی زرشک بکسرتین معروف زرنگ بفتحتین
درختی که آتش آن در زیر خاکستر ده روز و پانزده روز
بماند و بضم اول و فتح دوم کلاه جیب نهذ بنارو
اسپان و زین پلنگ زرین پستام و حمایل زنگ
زنگ بفتح سبزیی از غم بر شیر دانه و غیره پدید آید و زنگار
بغایت نافذ و سوزنده است تیز و روشن ماه و شراب
و بجال چشم و زنگبار و جلاجل که آنرا زنگال و زنگله و زنگوله
نیز گویند ظهیر گوید چنان بدرود دل از سپهر گشم آهی
که مفت آینهٔ چرخ از آن بگیرد زنگ عماد فقیه گوید
زنگ غم از دل چو آینه می زنگ شستن هوست
فصل فی اللام زایل نوی دولابی که آنرا بیز
خوانند و زاول نیز ناخل درختی اک زال سپرو
توت و پدر رستم تاج تاز گوید خدای تیغ تو از ازل
مولود زال زهم تیغ تو مادرزاده جنگ شد زال سپال گبر
شده شد **فصل فی المیم** زادیم جدا از اسپاب
زدست بر گیرم یعنی دفع کنم ظهیر گوید خشم لفظی ز دست

زدست بر کرم جلوبیت که بدبختست درست و بنوای
زقوم بفتح مشدد درختیست در دوزخ و این لفظ عربیست
در بادیه که شمو تا صنع آنست شیخ سعدی فرماید درخت
زقوم ار بجان پروری بشدار برکوران بر خوری زم بفتح
نام سهری از ایران و نیز کوششی که هنگام سخن در لب نمایان
شود زمانه بکسر بسیار خیر فرماید زمانه نا درصلح گشته بود کرج
هست چون تو کسی خواستش سپرد زمام زمزم بفتح جاجیست
دیگ منقطه و نیز بمعنی تپسته آشته آید خاقانی گوید ای جنت
آتش را تو کوثری کعبه قدس را تو زمزمی زردم فوت
وغرور **فصل فی النون** زناغ کان نرکوشه
کان زهدان رحم که نطفه دران قرار گیرد زال مدائن پیر
زنی که خانه در درون عمارات انوشیروان داشت زبان
زان صاحب جسل قال و فضول زبان بفتح راغب و جزیدار
و گرفت زور زیردست و بیچاره و ضعیف و بالند هند
دون ازاله زنگ و امثال آن زراهین و زرهین بضم بندی
که بدان در بندند و آن آذا هن چون زنجیر سازند و حلقه
طولانی بر سر آن باشد انوری فرماید مرکجا بازه گنجینه از
امن قفل پندار گرد داز زرهین زعفران معروف ظهیر
فرماید گر بر چشم بخندی زمن در سپاس کن خاصیت
سمی زرح چون زعفران دهد زفان بضم زبان زاه زبان
جوا که مشو از کاف کاروان گفتن زکان بفتح و ضم

ازخو

ازخود رسیده زنبیق بکسر با یای فارسی و بفتح بایای تازی
رسانیدن زنزم آتش فشان آفتاب زمودن سکار
کردن زنخ زدن لاف زدن کمال اسمعیل انجمن
بخشش صد سوز رشحید و زنخ زدن بابت زندان سند
خانه و لوا خانه زند خوان بلبل کمال اسمعیل در ازمان
که وداع گل و بنفشه کنی خبرت نالهٔ زار زند خوان
زبان ریحان و رشنیان بارهای فارسی نان خوله
زو بچین اسلحه معروف گورزنبره بهندسیت بر لی
الراشل گویند خاقانی گوید مهر زو بچین زرد بلیم در گا
لست ماه بلبول سپاه هندوی توبا زوتی زرین
و سیمین هلال روزن نام باد شاهی و والا بیتی
زیبان زنبار زنتین بوزن زنبیق آنکه عالم را السنت با ی
زندزیر افکن نام نوعی از نواهای موسیقی
فصل فی الواو زاد خوب سکون دال بر همن
زرد و رکوه کوچه سوز هفتو گل زرد خشک تر و خشک
زنجر و به فتح اول و ضم سیوم و چهارم عزت
زیلو قالی معین منصور شیرازی سپاهی گرد فرشی گیرد
سباط عرصه عراست گتر بهین زیلو **فصل فی الهاء**
زاو لاد بچه دکه رباي ستور و غیره هند
زال گوند پیر زنی که اول آبکوفان اول از تنور خانه زاد
بجوشید زبان لیه کنایه است که فاغض باشد و خوچول تیرگونه سیش

زبوخه در توحه لذت جماع کردن زبوده بفتح و ضم زه که گدا
بز گویندش زغاره شاخ درخت زغره شکاف مضراب جاز
زده اسپ زرد رنگ و کوسی که معدن نقره و زر است زوزه
آواز و خروه غاره بفتح نان ارزن زکاده بفتح چینره زدجانور
که اکثر در حمامات و جاهای نمناک باشند و بشب آواز کنند
و سیاه رنگ باشند و پر در زیر کار تشت دارد و جرج زلیه
نیز گویندش زموده بفتح نقش و نگار و اله چیزها که دراز
مانند چجیت بزازه بفتح زادن و نطفه و فرزند و نطفه دان
و بکسر زه کمان و زه گریبان و باداش و نیکی و آفرین ازی
گوید اعلای تاره گریبان طوقیت کلهای رفتم
زمره بفتح سوو فه دلیری فصل فی الیاء
زبان طول کیانیت زنجاجی بفتح یکی از صنعت ده چشم
زرده دهی زر تمام عیار زمینهای پسلح و ساح زولی
نام جاسوس ابوسلم رزی بکسر جانب و زی شده سعار و
عرست باب فی الزاء الفارسی فصل الالف ژاغ بفتح بوتول آواز جرس
فصل فی الدال ژند بفتح بسیار خوردن ژنده بفتح
خرقه کهنه و عظیم و سکرونده ژنده پیل یعنی پیل سال خورده
و عظیم فصل فی الراء المهمله ژکفر یعنی شیکبا
فصل فی الزاء الفارسی ژاژ علفی که شتر خورد و ژاژ نام
چیزی از هنر نشکر آتش مردان گیرانند در دوا بر خورد مش
کمال اسمعیل گوید ز رحوشه چنی گشت بار ز عدوت

وشکم خوار و ژاژخای جوداش فصل فی الفاء
ژرف بفتح تاریک و گوی عمیق و ته دریا و غیره
فصل فی الکاف الفارسی ژنگ قطره باران و ژنگ بنون هم
آمده فصل فی النون ژیان بکسر خشم آلود فصل فی الهاء
ژاله تگرگ و خیک باد کرده که از آب جان عبور کنند
فصل فی الیاء ژی غدیر و آبگیر منصور شیرازی
ز آفتاب حسام تو آب بگیرد و چشم خصم کرت از
رشک هم چون ژی باب السین فصل فی الالف
سا مانند و آسا و سپان و وار مرادف امیت ساز آم
و شک خالص سپنگ لقاسبک روح الممکن گرانی بکنند
و مطبع درو کشاده بود سپنجا عنوان نامه شیخ نظامی
مثال شاه را بر نهادم سپنجا بوسیدم و بر کشادم
سرورا بفتح اول و ضم دوم حدیث سزا بفتح موافق و
پاداش سپکنا گندم سنگ و وین سیکو با بفتح نام ازبی
و دیش سر و صنت خاقانی گوید چه ونامی که از ظلم بهود
کریزم تا دو ردی سکوبا سمیر الجمه تجام مان مصر کند
سوفرا نام و دستور تحقیقا دو ساله و سپس سوق
البلیا بازار بست در بغداد که خانه علمای رسامان
انجا بود و روز شنبه دران جامه عظیم سوق و سیاه
بکسر سیاه کمال اسمعیل گوید ز صبح تیغ تو گرد و پیک
نفس سوا اگرچه سیاه و حصمت بشب سپاه رو سپیاه

درشال

و تنبیه مقعه در زر سوسکت و تمیده شد سرشت طبیعت
سر نوشت قضایای ازلی سطقسات بفتحتین عناصر سنج
ثانی اقبال تو و علم ترا از ره بینی آبا و سطقسات علا
و ربستار سفت بکسر کفت که بری کتف گویندش
سموت بفتح فراک که بگجرات نهند بود و سکنگبین ادرا
جواب کرد و بری طلبان و درخت رزنگ سبارج رنبده
که آنرا سار و سارک نیز گویند سیاست و خو ذنز از فخ
د آواز خوش آیند دارد سنج خانه که از چوب و علف
بجهت مسیجطان و غیره سازند و عاریه سنج احساره سنج
بکسر و فتح دوم نکی پس برنج بکسرتین نکیت سنج بفتح
کالک که جوزه ایار سپیده است سفیداج بکسر سفیدات
سکنج بفتح اول و ضم دوم کنده ذهن گلستان تشنه
را دل نخواهد آب زلال * کوزه بکم گشته بر دهان سکنج
سکنجوانج قطا وسفر دوو و کتو و کسو ار ف آنست
و قطا عوت

فصل فی الجیم الفارسی

سراغج و سراغج مرد و بضم عین و الکی که ر تمان و دختران
مدان ریب کسنه تاج مآثر دیشب کی عروس مه بدآید
ارختن: از عنبرش سراغج و از مشک پیرهن سنج
و بفتح و سکون ثانی کشیدن بتراز و سنج بفتح نقب

فصل فی الخاء المعجمة

سنج و سنج بکسر راست
الپنا ده سنج بضم خوب و بخراد فامیت سرساخ

بکسر سوراخ کنند و نام مرید شیخ الاسلام کوهی که بطور
سینا شهرت دارد

فصل فی الباء التازی

سنجاب بوستین معروف سداب بضم گیاهیست چون
بوده و دالجان برای اسقاط حمل بکار برندش این نیز گویندش
و نان خورشش سم ست سراب آنچه در ریگ و در گرما در صحرا نما
بر آب ماند از دور و آنرا کوراب و کورنیز گویند سرخاب
پرنده ایست آبی و مرد معروف که در تبریز است جلال
عضد زیر سرخاب د و نا سنگری تبریز را سرداب فریزه
معروف سرکوب بلندی که بر قلعه ها مشرف باشد و نیز نش
سطرلاب بضمتین معروف و صلاب نیز گویندش سقلاب
و صقلاب ولایت ترکستان سهراب بکسر پسر تاج مآثر
گوید و قت مرحمت نمیدار که نافع سود ه و نیش دارد که
پس از مرگ سهراب دهند سبت بضم پشته و سوراخ
کشته تاج مآثر گوید خنجر اد فرسکن گزرش گردن شکن
نیش فولاد سبب زحمش سند ان گداز سبیب بکسر کشته
و میوه معروف سیمابا زیبق و آن را ام الارواح نیز گویند
و بمعنی حرز آید

فصل فی التاء المثناة

سباب خواب گران سپیت بکسر پونجه و بفتح بلید و بد لو
سبلت بروت شیخ سعدی فرماید منفر او گردن به سنار و در یش
که دستار بنیاد است و سبلت جشیش سخت بضم و رنگ گرد و زن
و بفتح شد ید و بمعنی آخر عربی سم ست سرکشت مالا یخل

المهند

بفتح و بکسر چوبی که بدان عمارت بپوشند و سر آن از
عمارت بیرون کنند منصور شیرازی بیام چرخ وفا دو
پای اگر بنهد همی شکسته شود سقف چو خانه سرساخ
فصل في الدال المهملة سابود در لسیمانی که در بازی بهای
آویزند و مانند ماه بر بود سرد بکسر شیر دشتی و نوکل سپید
دانه که یکیت جشم نخم در آتش نهند سپهبد بضم سرکرده لشکر
و بعضی اصپهبد گویند سپاوند حلقه کلید سخت بفتحتین سرهای
سخت شتر سپیز باد عمرت دراز باد و سرد شد مرد و نیز از
کار ملال کرد سرند بکسر خس ساپوزند کور سپیری که در آب پیدا
شود و آن را غوک خانه نیز گویند سرو اد بفتح شعر و سرود
سغد بضم ولایتی خرم ماوراء النهر سمرقند و سپید کند شهری
معروف سمند اسب چرده سپید بکسر معروف بری
چیز او سپند بکسر جانزاده سفته بدو گفت بهرام گور بشاه
هند و شاد کار ازو کمن نام سپند سپند بکسر
نام کتابیست شیخ سعدی فارسی علیه الرحمه چه نوا آمد این
در سپند باد که عشق انگشت و جفا تند باد یاد آتش
او زوجه زنشود بلنک آرز دن کینه ور ترسو سپید
بضم سپلا بکسر جایی که سپیل کنده باشد فصل
في الراء المهملة سابقه سالار سر لشکر و کار روان
ساجور که بر گردن خر بندند که نتواند جا دیده و بکسر دسار
سکان تو مانند و پرنده که گذشت خاقانی گوید سار بشاخ نرد

برنتی

برزگی چارباره زن جنده زنان چو زلفیان ابروی عزی
سار و در ساخت کار شاه چو بهینه سازد در گشت کار
همین میسره شد چو زرین حصار سیار قسلی که بدان تو ایسید
کی کنند و بفتح همان سار سپکبار بضم بیقرار و شتابنده
شهسوار سبکبار شد ای نماید درست بفتح جام کار رانده آید درست
سپهدار کره آتش سعیدار نام کی از آن بیخ درخت ای سپیز
بکسر شش درم و نیم بود سدیه بفتح عمارتیست زد یک
خورنق سر در صدا ارد و سرکار توقف مکن شهنشاه مستان
مکو انچه دیدی زکار ز دگر انکه در آمدن سر مجاز سریر بفتح علی
تخت و قوس پس فتح ستر بفتح گیاهی که با نان و باقلا خورند
تیز مزه و گرم و خشک عرق سم ازان گیرند سقنقور
بفتح ماهی که در ریگستان شود و قوت باه را نافعست
انوری گوید چو نداری کجا آید زنا اهل سقنقوری
کجا آید سکار بکسر زغال و نیز طعامی سپکلک بفتحتین گوش و تحت
جان خاقانی زنا به اسپخوان شکش کنم عزم زاد زانکه خمم بخان
سکجکبرت سکندر پادشاه عالم گیر و بسر و در آمدن
آب و غیره سکلو بفتح پیشان مسهل سکجشور بکسر دو
فارسی پستعه جدال و قتال و سلاح بسته سمکار
بفتح سکش میخانه سمر بفتح و شدید نان با تره آنار
ستار بکسر نام بانی خورنش که از نسل سام بود
جای جوب بشکرین کار ستام بپیلی و نام او ستمار

سمند و سمندر بفتح موشیست که در آتش زندگانی کند
از پوستش دستمال سازند چون چرک گیرد در آتش اندازند پاک
گردد و گویند مرغیست یا جانوری سمور پوستین معروف قیمتی
سنجار قلعه که سلطان سنجر از آنجا منسوب است سنقر بکسر
مضموم و سیوم مضموم شنقار که از جوارح طیور است و باد
شاهان مایل شکار کنند سنکور بادریسه که در دوک نیز کویند
و نام مرغی سور بضم مرغی وحشی و بار و سوسمار بضم معروف
و نزد شافعی نه بهان حلالست سوفار بضم دهانهٔ تیر سوکوار
ماتم زده سهر بکسر ماده گاو و بگاو دشتی و جوریشاه نادی
بگستردم بیاورد فربهی ماده سهره سپینز بکسر گیاهیست
مانند بودنه که دفع زهر عقرب کند تاج مازکوید بوی سپنجر
از حرارت خورشید عقرب جو جرا که داخته سپنجر سیمتور
بفتح جامهٔ ابریشمین **فصل فی الزاء المعجمه**
ساز ساختگی کاری و انجام مغنی و مزامیر و غیره از ادوات
نفس و غیره و سبز بفتحتین حال سبز در سبز نام نوایی
سپنیز بکسر خشخاش است اندازه سبزی که بالای مخ اندازند
و نام اصول انار نقاعات موسیقی و دیگر جا بیز استعمال
کنند سرو نازی درختی که شاخهای آن بهر طرف باشد بخلاف
سرو آزاد که شاخهای آن راست بر افرازد و سرو سهی نیز
سهی که هیچکدام خم نداشته نباشد و بر همین معنی زمانی
از موسیقی استعمال کنند ستر بضم اول و کسر دوم

داد سنجاق اطلسه گوید عز نمانسک و تخم ششن صیت دکر
انگیز شتر از غالیه خالی دارد و سم او گویند گواهی که
بگشتم همه شیرین باشی همچو حلوای سپر تخم تخت بیکار
سنگ انداز نه حاضر دایم انجم و بر قدران خاقانی گوید پس
یکماه کلوخ اندازد آن سنگدلان در بلورین قدحی آب
زر آمیخته اند سپید محمره کن صاجد لا مع طرب دخمه
پروانست رنگ زاکه سنجان همه دانند که سنگ
اندازانست **فصل فی السین** سالوس بفتح نام
و نامک و در وغ و مردم مپنده و چرب زبان شیخ
سعدی گوید بنما لوس کیان شدم که من انچه گفتم
بشیمان شدم سیلوس بیای فارسی بهنبه مجلج
که بدان جامه را کنند بحیث تنک کشند و الحج هنبه
مدان شنه سابح بکسر و ضم و شکر سپس بکسر سپس
و سر سوس بفتح و کسر کار سپید بکنش بفتح سپید کشش
بضم قوس و فتح سر باس بضم سیوم فارسی
گرز و کوپال منصور شیرازی دلاوران دغا بدار در وقت
جدل سران معرکه را سر لشکر سر پاس سندروس
بضم اول و سکون سیوم چوبی که روغن کمان از آن
گیرند و سرخ و تیر بدو که روغن از آن کشند سهشاه محوالسی
اسرای قسوس که سپندروس است و کوآبنوس
سوس بضم گیاهی یا درختی سیبوس بکسر قطو نا

فصل فی الشین المعجمه ستایش بکسر دعا و سپاس
سرخوش اول سرخ در بعضی به مجاز استعمال کنند
سرمش بالفتح وضم زنند اوی خشک اما رز را وی خاص
سروش بضم با واو فارسی جبرئیل علیه السلم
و فرشته که پیغام آورد و معنم ماه سرشت بالفتح
سرشم معروف سغنه کوش بضم فرمان بردار و بیدار
اقبال ناره دوکس امیدارد و هنگام جوش یکی زمرکان
یکی سغنه کوش و سکالش اندیشه مندی سودش براده و
تیز سوده فصل فی الطاء المهمله سقراط حکیم و سکولات
ستای و شته بر آید معروف و تجرف راهم استعمال
سقط بالتحریک خطا و نقصیر حیوانی خواه از اجزای بکار
غالب و خواه دیگر فضلات فصل فی الغین المعجمه سیرغ بضم اول
و فتح پیوم فارسی خوشه انگور سباغ کره اسب
شیر خواره و تار کین و اسب علوف و [illegible] مشهور
بیشتر از چهترنشه سواری که تانات و هلال زردی
مرشاستش کشته نعل و پنج پیلغ سغ بالفتح نوکستش
خانه سمار و سغ بفتح فارج کبک و کبک و اینست نقطه [illegible] و
ترکیب و در زمین عمق و ستور پستان [illegible]
کوزه پستی سیمرغ معروف و شای نام زغلت
شاه و مرغان [illegible] یکی [illegible] خوانده شش
سیمرغ فصل فی الفاء سرف بالفتحتین و بالضم بر آید در

سپنه که از خرقه بود سقف بضمتین حاکم ترسا و
مهتر آن قوم در اید زنجیر پوشش و اسقف نیز آمده
فصل فی القاف سرمق بضم کوکب سره اسلجی
و سلجوق بالفتح وضم علم و کرسیه طبیره کویند تا کرده [illegible]
سپنجی سوی هوا [illegible] نکیر دربان دو سپهر نهاده سفرقات
بفتح کوزه دار زنگین خواه چینی و خواه سفالین و
کاسه و این ترکیست ناج [illegible] ترکی کویند [illegible] رونق [illegible] مجلس
ساقی بر آب برده [illegible] سفرقات [illegible] اشان [illegible]
ناب درده فصل فی الکاف الفارسی سارک سارای
ساکن رشته ساکو شسه [illegible] سپاره سک بالفتح کبوتر و کره
نیز آید سرکسبر غیث آرا حمله و کلاره نیز کویند ستاک
دستان بکسر سفیلج معصور شیرازی زعلین چون
عدو و بیاض دولت [illegible] بود سغ شغق و صلح سرخ
رستاک [illegible] ستاک تاک رز بود و شاخ درخت را
نیز کویند و شاخی بود که از درخت نو بیرون آید یا از
بیخش یا از تنه اش و آن شاخ تازه و نازک باشد
سترک بفتحتین خشمناک درشت و زنگ حبه سیحک
بفتح اول وضم دوم فارسی فواق و شیر که [illegible]
ریزند سرشک بکسرتین اشک و آتش ریزه و ریزه [illegible]
و درخت انزبار [illegible] آن زرد وجود بود سرک
بکسر سپنج و سفید و بضم حبه که مرضی معروفست

و آنرا سرخره و سرک نیز گویند سر بامک بازیی است که چشم یکی
از طفلان ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن او را پیدا
کنند اگر گرفت که ترا بجای او چشم گیرد و الا خود همان کار
کند عراقی گوید چون طفل دگر دون بنا زم سر بامک
کودکان بت زنم سرنگک با کیم و دوم و سیوم مفتوح و
سرو نگک با واو فارسی شورش و آشوب سکک بکسر سرکه
سک سکک بضم رفتن ناهموار ضد هموار شکل و وزه گنجا
گوید بها اندر آمیز و در نقش . جو وژه اندر آورید بر نقش
سلک بکسر اول و ضم دوم ناودان سمارو گک بفتح کبوتر سلک
بفتح اول و ضم سیوم دوک سنگک مثاله سو نانک بضم دسکو
نون ثانی نغمتی که از بینی آید سوسک بضم هیتو که در عینیت
خود تر از کلک و بیات کلک سوگک بضم زردی کشت زار
که آنرا سپیلک نیز گویند سه گوهک گیاهیست سپیک بکسر گرم
گندم خوار و سوسه نیز گویند بش

فصل فی الکاف الفارسی

سایه برگک بضم سیم فارسی گیاهیست چون شتر آنرا خورد
خوابش گیرد شترنگ بفتح اول و سیوم چرو ح سرآهنگ
و سرهنگ پیشرو لشکر پسنگ معروف و وقار و اعتبار ظهیر
گوید چه انجان سلاطین بحر و بر طغرل که در ترازوی چون تو
جهان ندارد پسنگ

فصل فی اللام

ساده دل
حقیقت العقل انوری گوید ار گفتم چه گوهی در محیط داد
گفت هان دری کشتی باید زبانت را بگام گفتمش چون

کفته

گفت هرگز دیده ای ای ساده دل : فتوی از محض کرم مفتی
زابنای لئام سپیل بکسر خیلیتین مرضی معروفست از اوراقی چشم
که موی در درون پلک برآید سنجل بضم بت سپنگ و گل سفال
بضم کوزه ناپخته و غیره و استخوان محافظ جوز و پسته و
فندق و امثال اینها سپل بکسر مرضی معروف سپیدل
بفتح کفش سهل بفتح آسیاب و نام وزیر مامون

فصل فی المیم

سام پدر زال زر و رگ زر در زمین
و مرکب سپید و دم بفتح سحرگاه و بضم دال و دوم ر و سپید
که سرخ مرد و شن نیز گویند ستام بکسر لگام محلی بزر و نقره انوری
گوید مهر چون تیر در هوای تو راستست ظفر چون طرف بر
ستام تو تا دم پشتیم بکسر بای فارسی حیاطتی که از سرما
آماس کند سخت لگام سرکش سده دم بفتح حاکمی ظالم
انوری گوید تا بود در قرینه بستاست با قضای فلک
قضای سپده دم حاجت باد از قضای به محفوظ حجت از ذقن
به معصوم سیم بضم زر نیکون و بوم کند سپوتام بضم
اهلک سپیام بکسر کوهی در ماوراء النهر که ابن مقنع ماه
از آن کوه نمود و دعوی نبوت کرد و ماه نخشب نیز گویندش
سیم نقره و ماهی درم دار که آنرا شیم نیز گویند

فصل فی النون

سالکین با کاف فارسی با
و ساچ غر ساربان و ساروان شتر دار ساسان پسر
بهمن بن اسفندیار که از پشم همای دخت که خواهر او بود

وزن بورزد خرا و سر در عالم نهاد و سا سا سیان از نسل
او به مد آمدند و بمعنی گدا نیز آید ساق عو و ساق فتمت اختلو بات
معروف سالیان سالها سپالیون بالجیم کرفس کوهی سعد الغلیق
نام رودیت کذاب و شغلت در عرب ساماه سروج کاره هدو
و قریها و ولایت و غیره سان مانند غار سیم پسنگی
که بدان تیغ تیز کنند و آنرا فسان نیز گویند سا وین بمعنی
که در ان پنبه بند سه چپش بفتحتین با جیم فارسی باقی میوه
که متفرق در باغها مانده باشد سپردن با دوم فارسی
مفتوح پامال کردن سپیع الوان رنگ طعام و آن سفت
و غلوست عراقی گوید چشم رسد ز خوان اخوان هم خسته
من ز سپیع الوان سوختن با دوم فارسی چرکی در چرکی
بعنف در دادن سپاره قلندران آفتاب سپستان بالضم
ربشت غلطیدن و سپا یده بشرط اضافه و نیز با اضافه
جایی که گل لاله و غیره رسته باشد سپردن بفتحتین و
بضم نیز آمده زن عقیم و نیز زنی که بلکه زاده پیش تر ابیده
باشد ستودن بفتحتین ستایش سجاده نان سفره
سجافیدن سر دکردن سحبان وابل نام مردی فصیح
که در پیش وابل نام داشته باشد سخن معروف و
اصل کتابتش با واو معدوله است که سخون باشد
سرا بیدن گفتن و نوای مرغان و سرود سرنایان
بالپیوم فارسی سخه و دستیار و مقعر سرشکوان

و سرشکون

وسرشکون مرد و بکسر تعین ردد که آنرا لمه گویند و برده
عو و پیس و غیره سرطان خرچنگ و رضی معروف نام
برجی سرزمین بفتح و کسر زای تازی که سرنا گویند سرو ستان
سرو زار و نام نوایی کمال اسمعیل جهانیان همه در سایه اش
گریخته اند چنانچه خود در پناه سرو بستان سرودن بفتح
و ضم شاخ جانور و سرودی تیز گویندش و نیز برنی را نما گرازا
سرین نیز گویند سقلاطون و سقلاطین سقرلاط و جامه
بخوانی نیز آید و آنرا دران شهر بافند سکاهن بضم آن
رنگی که کفشگران از قند و آهن و سرکه ترکیب کنند سیاه
کردن چرم را سکنجیدن تراشیدن و گزیدن و آواز گلو
کردن سکنگبین سکنجبین معروف سکرمدن بکسر جستن
سمان هیت و سفتم روز از ماه سمن بفتح و ضم گلیست
نسعینه و خوشبو سوزیان سلی سرمایه و غمخوار کسب خان
قاپین ثلاث و ثلاثه

فصل فی الواو

چپتو بکسر روکش لتو پیش ستوقه ستخو بضم قصیب و چوب
رود و سرو درختیست معروف و سه نوع باشد سرو آزاد
که شاخ راست سرو سهی و شاخ راست را آمده سرو ناز
دو شاخ زیر آن بود و گلی خشم شده سکان بفتح ما لیده
سکالیوا انجم در آتش لجه تا شده از نان و غیره سمسو بفتح
معروف سزوغو بضم دوم و اول تای آن لقطر تکمیت

فصل فی الهاء

سا ما بجه سپینه تبه زمان سالمه

سوگند و عهد سا و ه بزرگ نام شهری که دریاچه در و
بوده در هر سال یک شخص در آن غرق کردندی تا از
سیلاب امان یافتندی در شب ولادت حضرت رسالت پناه
آن بحیره خشک شد سبناد چیکی که از آن فسان سازند سپاه
بکسر و دوم فارسی نفت رکیبی نهادن سبو سپید سبوس سپید
مهره معروف و در جنگ رمه انوری گوید فتح را با سپید مهره
رزم بود در رکب تو مسارزی ستاره معروف خدا که
جهت دفع پشه و مگس بجنبانند ستاره بکسر آستان و در سنتیه
بکسر کاو پس سوده وستیه بضم اول و ثانی شک آمدن و اوریز
و استشقو و استشته بیشین ذ شده مرادف امیت شد به
کسر تخین سنتیش تیر بضم المکور و هر که پسته بکسر و تشنه بنی
قرشت مرده شب زاران گذشته بود سده بائیه بفتح مزابها
سده بفتح دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست قرمش
سده می بود شهنشاه بکی جشن کرد آنکه که وی دید چون روز سده
نام آن جشن فرخنده کرد سرا پرده بارگاه پادشاه
سراچه خانه مختصر اسپیکشته سرپوشه الخز طبق و غیره
بدان پوشند سر خار نیخ نامی که زنان بدان سر خارند و
تیز سوزن که بدان معقود حکم کنند کمال اسمعیل گوید خادم
را در بجلی کار عوض چو ز پنج انگشت من بر رفق زیر سر خار شنیست
سرکاه شام الحیه دارینه سره نام دهی که از آن میوه خیزد
تورمش رقات انعهد و نیابیست سرو به بفتح با و واو

فارس

فارسی تو پس فتح سره بفتح لی عجب و راث اخلاصه
از هر جز اقبا لباله بر سپیدار و حال مثل رد: بپوشید
و دار شن جواب سره سرکچه با جیم فارسی صعود و سعده
بفتح اماده سفته بفتح الجه درجایی بشند که در جایی دیگر تیغ
و بضم بکیان سر تیز و سوراخ کرده شده سکنه و اسپکنه
آلت نجاران که آنرا بزبان هرم کوبند سکره بضم کاسه
سما کاره همان سوکش سمانه بفتح بلدرچی سمه بکسر ترنگ آب
که آن سبزیست و موی جمع آمده سیمانه و ماه خورد سپنوسه
معروف سنبه بضم آلت تیز که بدیش آسیا سنگ در موزه
ترک سنزار دین انوری گوید چرخ را با ترقش سنگ فته
در موزه کو مرا با سخطش کیک بود در شلوار سنه به
فتحتین لغت و فریه و تقرن و با شین قرشت هم آید
سوغه بفتح هر سوی که غارها از خصه بعوذ به عامل زنند
سوغانیه تونی از کلهای طبل سوکه بضم و بر دو سرای
سیوسپه بفتح کو پس فتح سرابه نامی و یعنی بشتاب
تمام بیرود و دو اسپه شهرت کمال اسمعیل گوید یکوشش
جو د تو نام حدیث بحر رسید: سرابچا نو تا ختن رو آورد
سیه جوده اله از نگش سیری زنند سپیه کاسه سفله و بخیل
سیاهی و حلاقت و یعنی هرشنده سار آقلنف سیاهی
ده خال عباسیان: سفیده ز چشم شمایسان

فصل فی الف ر

سارسی جا ما بت شنک

ساتگینی و ساتگینی کمال اسمعیل گوید زاهدان همی بینند آن دو
لعل چوبی : ساتگینی کشیده بر دو سه منی در کف زنم پیمان
اجل : ساتگینی آن زنبیل است : سارنواری ساز کاری
پیاسی که او کرد این سال جلالی سال شمسی سی و هفت
و شش روزست و زیاده از سال قمر سیصد و ماه شمسی
هم زیاده از قمریست و شیخ اوحدی گوید هزار سال جلالی
بقای عمر تو باد : شهور آن همه دی است و فزون
دین : سامری نام او موسی ظفر است و از خویشان موسی
علیه السلام و گوساله زرین ساخته و خاک سم اسب جبرئیل
علیه السلام که در روز غرق فرعون بدست آورده بوده
در آن ریخته و سبب گمراهی بنی اسرائیل را ولیفه
کرد که چون آدمی نزدیک او رفتی آتش اندرش راه گی
لامساس گویان بگریختی و این دعای حضرت موسی علیه
السلام بود قوله تعالی واذهب فان لک فی الحیات
ان تقول لامساس انوری گوید شاعری دانی که من
قوم کردم اندر بود : ابتدا ایشان امری القیس انتهایشان
بود و ایشان دی که من خادم همی بر دانم اکنون سامری است
سامری کو تا بیاید کو شال لامساس ساتگین بسی فستق
مغفور بسری بکسر باء و دوم فارسی مریی که نقش چو بین
باشد : ما آهن بعین و آنرا بترکی تمار گویند و نام
سندان جسری بپرگن بکسر و فتح با و دوم فارسی سختی و رنج

دود

و ورد و سپیده با این سپیده بهنا هی صبح کاذب
و صادق رنگی از سپاه : و هر چیز که سیاه باشد
و سرباری سر سری مردم فرومایه و کار را سهل گرفتن
سرانگشتی نغز سقوطی که بیهی گفته اند آرزا مبر گرنیه
سکری بر فتح کاف ارچه اول مطلوب دی مردم انجا سکر زبان
گویند : سطلی نوعی از پوستین علقه ران که باره با
از آن آویخته مسلوا الفتح الدال و مقدر هی باشد انوری گوید
حقوق من تر ابر تست آن بنت که بر عشار یموت بیت
من رسلوی ساسلیمانی حرفهای عنید ساری الصنم
کشتی مع تانگو به بخون خشم بجستی که در بزدانی اجل
در آن سبیاری تصنا تشنا : سنگی نام آن دالی
بستر و حکمت مشهور شده سوزن عیسی علیه السلام
آن سوزنیست که مانع آنکار رفقای موسی ابر از آسمان
چهارم و آن چنان بود که چون مسیح را بجای مین آسمان
بردند ملایکه خواستند که بالاتر برند او را آمد که
تفحص کنند که از دنیا چه همراه دارد یک کاسه شکسته
و سوزنی داشت و نماند او را هم آنجا باز دیدش خاقانی
گوید خاقانی گوید : تنم چون رشته زیر بار دربسته
دلم چون سوزن عیسی است نامه کلیمی بجای طهر
گو به زخم نیست از پیمه کلیمی من : که پیاسی سیه
دو هیر باب الشین فصل فی الالف

شاخ مختصر و شاخ دیوانه و شکسهای صبور شتابکم کرسنه
و نام مار کمال اسمعیل گوید :. لعزنان جو شیرین کوزد
کرد و سفته همی شتابا شد شحنه خوغا ربس سقبان
شغا بضم و فتح تردان و جبه عربی اینست شکینی صحابه
زرپ و آن شنبه بکسر آلتی که بر دست و پا بند شود از
کارهای سخت و ترو دشیر باد و راق و شیر ازیر گویند
فصل فی الباء التازی شاداب تروتازه و شباب جوانی
و نام نوای شبنمات کرمیت که شب چون چراغ تابد و
آنرا شب چراغ نیز گویند شرب بفتح قصبی از لباسهای فاخره
حافظ علیه الرحمه فرماید :. دامن کشان همی شد در شرب زر
کشیده صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده
شکر خواب صبوح شکوب و شوب دستار شیب زیر و باز
داشته شیخ سعدی گوید :. شبانگاه چون دست ریش شیب
کر سیمین زنخ بود و خاطر زیب فصل فی التاء المثناة
بکسر دال و خود و بکسر شوا اسم برین معنی آید ستفت بکسر
اول و فتح دوم هندی و سقف عمارت شست
بفتح انگشت که سوفار تیر زنند کمان بدان گیرند و ابریشم
چنگ و قلاب آنرا ماهی شستبل و شستپل نیز گویند و نشتر
حجام که بدان رگ کشایند شکیفت بکسر صبر و آنرا
شکیب بفتح تحتیت معروف محل بفتح و آنرا شمشلید و
شمشلید نیز گویند شکنت بضم اول و کسر ثالث کهنه است

وسکون

و سکون رابع فسون و علاج شو بیشت بفتح کم و کسر
دوم پراکندگی فصل فی الجیم الفارسی ستشتاج بفتح زرد
کلیمن شخ بفتحتین بند عیبه و جینه الوزی گوید تا جینام
جرجرا بنود شخ همچون سنونه :. تا طناب صحرا بنود
کره چون انکه شلخ بکسر جیندک در ضی معروفست
شکنج بفتحتین کره که بر ابرو زنند شنج بفتح زمین
سخت کم گیاه سفید شو برلج سورشا فصل فی الجیم التازی
سشتیاج سمان شتتحال فصل فی الخاء المعجمه
شاخ معروف و پیاله دراز دو باره یار :. اگر کمار کنند
شاخ شاخ گویند منصور شیرازی فتاده در سرش
از باده شیب خمار :. بعزم عیش صبوحی نهاد :. بر کف
شاخ :. ز دل بپیل بر تاب شاخ نه در عزم او :. چو شاخ سپید
صحبدلان شده صد شلخ :. شب فراخ نام نوای شج
بفتح شاخ درخت و زمین سخت کرکی بر بگیرد :. سمناه
نه در کوه سبزه نه در باغ شخ :. نه در بوستان خورد و
مردم ملخ :. شکوخ بضم لغزیدن شوخ با واو فارسی
چرک و درختی که چون بکشاخ ببرند شاخ بسیار آورد
ولی بار نبود فصل فی الدال المهمله
شاد معروف شادخوار آنکه بی‌غم در کل معاش گذراند
شادروان سایه بان شاد و آن مروارید و هم
نوایی شاد و ردو ال و دشمن شماته حبا غار بد

شادوردی بزرگ ∴ نشسته همه پیکرش شیر و گرگ
شادمار مار بزرگ و مار بسیار خاقانی گوید شور بود بند
حسود نیش اگرچه کرد لاف ∴ شادمار زنده و کفر در [illegible] در بقر
امیخته انوشه لغت شاکنه نمدی که از پشم بره سازند شامرود
رود خانه معین و نام سازی که نوازنده باشد در میان
و به معامله بموعد ظهیر گوید ∴ دلی که خال در چه بینیا امروز است
کان سیم اگر ده هنر بود در میا [illegible] سیجه بفتح سبختن
سرمای سخت شخود بفتح شاختن خراشیدن [illegible] تمامی
گیر ∴ دلی که محنت بزرد شخود ∴ علاج رنجخال [illegible]
وشش سود سجید بفتح از خاهی فرد امتاد شد [illegible]
و کدشه انوری گوید مرگ ز ناپسی گرد [illegible]
ور شد و چون دست یافت پای برادر شکست ∴
شکر دلیر شکار کننده و شکند جا نوری است مد سمنا
بفتح درختیست معروف شمه بفتح مدهوش شد شسته
بفتح نشار رزندگان شود مور چهار پای خرد شهد بفتح
عسل و کوهی و روده شبنه بفتح ازرق و بکسر آفتاب

فصل فی الراء المعجمه

شفتالو و میوه معروف

فصل فی الراء المهمله

شابور پادشاهی از آل
اشک بن یافث که زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد
شار بنا کنند و شهر و راه فراخ و پادشاه [illegible]
جهان تو آمی عروضی گوید بیت آبادات تو خانه خلق

تنگ با فسحت تو شارع شار ∴ شاکار مزد کمتر از کار داد
شاه و غرج بسکون سیوم و فتح چهارم ولایتیست بر کنار رود
ماوراء النهر که مردم آنجا جولاهه و کافر بودند در شاهوار دری
که مثل آن داشته باشند و بعضی در یتیم گویند شش شاه و زهرج عیسی
علیه السلام که از گل ساخته و جان یافته و پرید و شب پره نیز
گویندش شرگیسران [illegible] معلوم خاقانی فرماید چین
وقت ثنا احسان یزید و شمرمن ∴ روزگار همچو عاشورا و شمراز گربلا
شیر و شبیر حسن علیهما السلام شبگیر هنگام صبح بار بستن
شیبار چیست که بجای نقیعه خورند شراب بسیار دوایی شستر
بضم شهری معروف و جامه ششتری بدان منسوب است شستر
بفتح مردار خانه ز دشفر بفتح کسی آنچه که وقت و با آید و متفرق
شده را شعر و بعضی گویند بعضی و شعر بغین منقوطست
شکر بفتحتین نام تلی که خسرو پرویز از غنیم شیرین در حبالهٔ نکاح
آورده بود چون خسرو شب بخانهٔ او در آمد او قواله دو
و کنیزکان داشت کنیزکی را لباس خود پوشانیده و نزد خسرو
فرستاد خسرو مست بود و تمیز نمی توانست کرد صبح گرگ
تر در شکر آمده گفت که این شخص بوی دهان دارد و شکر از طاقت
خسرو گفت ترا بخرت لیتی بوی دهان و علاج آن مداومت سیر
و این سیر معضلات بیشین ترشت القصه خسرو بعد از
مراجعت از اصفهان یکسال سیر مداومت نمود و دفع
آن عیب کرده باز باصفهان رفت و بهمان طریق میان ایشان

آمیزش و در انشای صحبت خسرو از شکر پرسید که دیگر
مثل من حریفی را دست داده شکر گفت که بارسال الکل
و سیاست تو شخصی اینجا آمده بود اما بوی دهان داشت و تو
آن نداری بر وزیر گفت عیب مردم فاش می کنی و عیب خود
نمی بینی شکر گفت در من چه عیبیست بر وزیر گفت این که با اهل
رنا آمیزش می کنی شکر گفت که من تا غایت دخترم و اهل
که با حریفان نشینم من باشم و چون ایشان مست شدند
کنیزکی را لباس خود پوشانیده نزد حریف فرستم
و چون بر وزیر این قصه معلوم شد شکر را بزنی بخواست
شکم خوار کسی که بسیار خوار تر بود کمال اسمعیل فرماید
گر تو را حرص شکم خوار است آسیابی شلوار بضم ازار شمه
کافور آفتاب شمر بکسرتین حوض خرد و آن را آبگیر و آبشخور
و ابدان و دری نیز گویند سلمان گوید در آب شمر ابر
ماهی رز آمد دو ، سپید از پی آن بخت که برابر قالب است
شمار بکسر چوب درختی میانه بالا سخت که پیشه وران از آن
دسته افزار سازند شمار بفتح ولایت خراب که در آن
هیچکس توطن نکند و آشنا کردن و شنا بردن هم هست که
شهریار یعنی فارسی اولین بار بال جانوران زنده شهریار پادشاهی
که بزرگتر از پادشاهان عصر خود باشد انوشیروان را شهریار
گفتندی شهریور مدت ماندن آفتاب در برج سنبله
و روز چهارم از ماه شیر سوار آفتاب شکار سمان سکار

فصل

فصل فی الزاء التازی شاهباز باز سفید شبیه زیاب
شیرین و نام نوایی سپیده باز زرد رنگ دو رنگ
اقبالنامه نظر وان رومی و زاغ زاغات زنگ : شد سپید
باز یعنی دو رنگ : شکر ریز یعنی کلام فصیح و بذله گویی شوریز
بودن شوریز زمین شیار کرده و برزیگر شاه پیزد ز آفتاب
والی سپیدان شیراز نام شهری معروف که عضد ولی شیر
تعمیر آن کرده و دو رواق که از آن ماست سازند و خورند شیر
درختیست شاه نامه سال ها زدیا و چند چار صحت
تیز ، سر بخته ها کرده از چوب شیز : شاباش نثار شاهی گوید
دادم دل و جان بعبد ظهوری : بر خاک درش بگفت شاباش
شاه وش بسکون یا هیچ ارش شب نوش جامه خواب
و حقیقته که بر برهنه نخص بفتح اول و کسر دوم از جای
فرو افتادن و لغزیدن و پوستین و جامه کهنه شفش
بفتح اول و سکون دوم آنکه که نداف بدان پنبه کرد
آورد و شاخ درخت و سفس مرادف است فصل فی
الطاء المهمله شباط بضم ماه آخر زمستان و این
لغت روست سمیط بفتحتین جامه کبود دست از کتان
فصل فی العین المهمله شمع موم و در است کرده از
موم و غیره که سوزند شاهی گوید سحر ماند شمع از آنکه عمر
خویش ، صبح از خنده آرد گریه بسیار من فصل فی الغین
المعجمه شب چراغ گوهریست معروف شترمرغ مرغ معروف

انوری گوید انتقام تو زمان انکر آخر سوز رست که در امعای
شترمرغ بیزد بحلیل شترمرغ در رنگ عنقا چه بیت که مرغ را
شتر باشد و این منقص است بجناس که شیر میده و
دم بزاید **فصل فی الفاء** شاف و شافه داروی
چشم کمال اسمعیل گوید دیده مقعدش کور است که همه
روزه با شیافه باشد اگرش منت عیسی بود شب شاف لحم
دران چو اباشد شرف بفتحتین بحدی اگرش در بود و بضم
جمع شرفه یعنی آن کنگره است سقف بفتح شب سقف
و شکوه از مردم و غیره شعار در صفت او اسپاب گوید
همه کارهای شگرف آورد که چو خشم آورد باد و برف آورد
شدف بفتح طبل و دال شگرف زیبا و بزرگ **فصل فی
القاف** شرناق بکسر گوشت سرخ زاید که براجفان
برآید ظهیر گوید بیاد حمد زگوشش برآری شبه بنوک نیزه
زچشمش برون کنی شرناق شقایق لاله ستماق بفتح حرص
و خصومت خواجو گوید ببینم مست ازخانه برون آمد و از
روی تند گفت خواجو جان بده گفتم چه ستماق است این
فصل فی الکاف التازی شادک ساده کرمزار دستانش
گویند شبانگ تیهو و رباب جار ریاره شادک سینه بند تا
شاه رنگ رغبت جنبد بارش که بیکبار چهند شنگ
بکسر و سکون دوم دوک شبکوک بفتح درویش که
بشهار منبه بیا رابده همسایگان و زنده یکار ادعا کنند

برآواز

به آواز طلبند و صبح مه در خانه ایشان رود و مدد رود
شیخ سعدی علیه الرحمه گوید زهی جود و شان گیتی ام
نمای جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای شاک
شاخ درخت که تازه سر زنند و نازک بود و آواز جود
و سپهان گویند منصور شیرازی گوید سر درخت امل
گشته بود و بر بهره آبی جود تو آن بیخ تازه کرد شاک
شپلک بضم و سکون ثانی موافق شرفاک آواز
دم اسب و غیره هنگام شدی شرک بکسر و فتح حصبه
و حرفه کردار و بدان مینو شقک بفتحتین بادان ولی سبز
و حلیف شکانک بفتح و کسر چو صلف مرغ ستلک بکسر گل
سیاه که پای از آن ستواری برون آید شکلک بکسر
و فتح ثالث ناودان شکوک و بادرپیچ و ملک
شوالک ریزه البیت سرخ دکوبیده نان زمان نمک
بگردانند یعنی بوران آتش گویند شوشک با واو فارسی
تیز و برآن آشفت بر شوکت و پای جو در پای
آتش آمد رخای **فصل فی الکاف الفارسی**
شالنگ بکسر لام کرد کمان شب آهنگ مرغ سحر
خوان و ستاره اشتری شباهنگ چونک بهره از تیره
شب درگذشت شب آهنگ برج گردان گذشت شبرنگ
نام اسب سیاوش و هرچه سیاه رنگ باشد شتالنگ
بکسر استخوان برآمده که بهاشت ساق بهند شتر کاو

بنگ زر آفر شرزه بلنگ بلنگ خشمناک شرنگ
بفتح وکسر حنظل شفترنگ بفتح وسکون فا و تا میوه‌ایست
مانند شفتالو اما خردتست وساده کاردی واردی
مردوی باشد وشلیل نیز گویندش شغشاهنگ بفتح
آهن وامثال آن وشاخسار و کمان مانی و پشنه آن
شکرک برگهای دراز و پهن که از آن شکر بهم
سپندند و آن را شکر قلم نیز گویند بنارنش عهد گویند
شیلنک بکسر جستن شاطران بگاه کلاغی کوشیک
گردون کش را انجمست چنین تنگ زر بر شهوای
آبگیستانت بیرند ایم شلنگ شنگ بفتح درخت
سرو و راه زن وشوخ وحنف شاهنامه در نامه مداست
زمانی درزنگ شد آن گنج هوشنگ با هوش
وشنگ **فصل فی اللام** شاخل بفتح
سیم غرابیست شال گلیم خرد وبدی که زیر برگستوان
بود شلیل بایدت شتر شتر دل غودل و نامرد شکال بفتح
توده وشغال آخری عرمیت شل بکسر یکی از سلحه
هندی کمال اسمعیل گوید سوسن زبان گشید شکمن
سپر نکنده در حشم غنچه پیکان مانند احیه شل
شمایل بکسر شین جمع شمالست یعنی خوئی ذات
شمل بفتحتین بای افزار چرمین شکل بفتح کیم و پیوم
فارسی جشنی از غله که آن را مشک نیز خوانند شنکول

بلم

بکسر سار و رعنا **فصل فی المیم** شاهنام
نوعی از ابریشم شلغم معروف شجام بکسر سرمای سخت
شرم حیا و آلت تناسل شکر بادام مغز بادام خشک
کرده شیم بفتح وفتح بای افزار دو غیب خوردن
شیم بکسر نام رود خانه وماهی درم دار انوری گر سموم
سیاست تو وزده تشنه ماند در آب ماهی شیم
فصل فی النون شادروان سایبان کمال اسمعیل
فرماید ببر ده ببین که چه زیبا کشید دست بهارش گونه گونه در
اطراف باغ شاخ دروان پشاربدن نثار و بدن حراحت
شاشیدن بکسر گمیز کردن و ترشدن با آب شتان
انجیر شنبلیل سار ذو غنل در آن قیقه کند و آن را شانه
وکواره ولانه نیز گویند وکار و بار وضمیر جمع غایب
نیز آید وضد مان که ضمیر متکلم است مع الغیر شاهنامه
بپیشیم تا چیست آغاز شان ه بگر نه شود لیکان از شناس
در آغاز و راز این بیت اگر را ز ساکن خوانند جایزست
واگر مکسور هم خوانند جایز چه هرگاه شان و مان
مضاف الیه واقع شود و مضاف مفعول فعل
متعدی باشد هرآینه از ایشان تقدیر را می توان کرد و
درین صورت مخصوص والاخصوصیین نیز انداز دچه
مضاف صرف حرف باشد و اگر مضاف فاعل لازم
باشد ولتعدیه بمفعول نکند او را مقرر لخواهد بود که

علامت مفعولست انوری گوید: لو دانجا که درک حال گر
همه آیات در شان تو مشهور: وشان بمعنی رتبه نیز باشد
شاهجهان شهر و شاهیدن بزرگی و بار پاهی
کردن شاهین و چشته ترازو و نیز پرنده که بدان شکار
کنند ظهیر گوید همه ترازوی چرخ ابشکست: با جسم
تو تپه و شاهین د شایان لایق و زیبا و جایز و ممکن
شایگان یکی از معایب قافیه و آن چنانست که جمع
جمع را قافیه گویند همچون فلان و بهمان و کهان و مهان
و نیز مال بسیار ذخیره کرده شبان بضم چراننده
گوسفند ان که بعربی راعی گویند شبستان مسجد جایی
که شبها در ان عبادت کنند و در خانه خوابگاه و حرم
سلاطین و مشکوی مرادف امنیت شنیدن بکسر شنفته
شدن و دو اکی شخیدن لغزیدن شخودن بناخن پوست
روی خراشیدن تاج تاثر گوید نه جای شخودن بماند
از دو رخ نه جای دریدن بماند از قبا شتران بکسر
و نیز شدید آید باران تند شروان بفتح و کسر
ولایت معروف شستان بضم زنی که اندامش
نرم و نازک باشد و او فتاده بود خاقانی فرماید بیت
شستان زنی رومی ولی زنگی تنی مریم صفت
آبستنی عیسی و دهقان مین در و شستن رزن
بفتح اول و کسر سخیم دنیا و ما فیها شستن کن

بفتح

بفتح صدف و ناحیه و لی شکر و رحم و خار و بحجنین
شگفتن بکسر تراویدن و جلیدن شکردن بکسر شکار کردن
و شکستن شکرفیدن بسر در آمدن پسوز شگفتن بکسر
تعجب نمودن شکس بکسر چین که بر جامه و غیره افتد
شکوخیدن بکسر بسر در آمدن اسب و غیره و لغزیدن و افتادن
و هیبت زده شدن شکون بضم و کاف فارسی تفال
کردن از آواز و بروار مرغان و آواز و حرکات خوش
شکوهیدن بضم اظهار بزرگی خود کردن و گوش بسخن
کسی انداختن و رنیا شدن و ترسیدن شکیفتن و شکیبیدن
صبر کردن شلوک بلام جانوریست شماسپان بفتح
والتشدید للمیم قومی که دین شماسپ دارند ضیع آتش
پرستی بر زنند شمن بفتحتین بت پرست شمیدن بفتح
رمیدن و ترسیدن و بیهوش شدن شن بفتح پوست
قب کنب و آن را شتی و کنب و کنوز گویند شنبلیدن
معروف و هجوم نمودن شوریدن متحیر و درمانده
نشستن شیان بکسر زبان و مکافات و پاداش
و با دانزده و کیفر مرادف امنیت شیر شادروان
صورتی که در حمایه با نبا و بساطها نگارند ستوار این
مصحح **فصل فی الواو** شاخ شتوک لباچه که بتحمش
دوا باشد شاهدار و شراب انگور صاف کرده و ظرفی
کرده و گذاشته که بجای انگور خورند خنده رنگ زرشته

آن شیره بجوش آمد و تیز شد جمشید خیال کرد که زهر
قاتل آنرا در گوشهٔ خانه ضبط کردند و جمشید را کنیزکی بود
جمیله و منظورهٔ او بود و بیماریی صعب داشت و از درد بجان
آمده روزی از بی‌تابی آن شیره را بخورد که شاید هلاک
شود و از درد خلاص شود هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شد
باری دیگر از آن درکشید و مسرت عظیم یافت و چند شب
خواب نکرده بود و در آن وقت بخواب شد و یکشبانه روز بیدار
نشد و چون بیدار شد اثری از آن دردمندی نیافت
حال بعرض جمشید رسانیدند و جمشید آنرا شاه دارو نام
کرد و در امراض استعمال کرد شترگاو و زرافه و آنرا اشتر
گاو پلنگ نیز گویند شفتالو میوهٔ معروف و آنرا
شفتالو دیتر گویند و آن منقوطه شب شو همان بیهو
فصل فی الهاء شاه دکونه رخت خواب شاهانه
جامهٔ فانوس و لباس اهل هند شانه نوعی از دست افزار
جولاهان و مشط که بدان محاسن و غیره زیب دهند شاهد
نیکوکار و صالح شهشنگ و آنکه دیگران لعب داو با و شاه خوند
شبانگاه جایی که شب آنجا باشند و هنگام در آمدن
شب شبانه ترجیه شب ران گذشته باشد شعبده یا دفرقت
که بر دریا کند دستبند و حقه بازی که نموده داشته باشد و بود
شششه شبه و این بحرکت دست و سرعت آن صورت بدید شفه
بفتح ابد شقاقه بفتح و رعنت کلانتر از غلیواژ که پر آن

چهار رنگ دارد شقه بفتح شاخ درخت و آنرا شخ
نیز گویند و شوشتهٔ زر ناچار گوید شخشخهای زرکند از
مرادی برون شد کر بهوا فش ندکا و رسیهای زر شکاف
بکسر رخنهٔ معروفان با شکاف شکبر گاوه شکاه بکسر تیردان و
جعبه تیر گویند شکم شده بسیار خوار شکم چار پهلو کرده
یعنی از طعام پر کرده ظهیر گوید ز فلک رخوان انعامت
بپنج انگشت آرد وقت ده نوبت شکمها چار پهلو کرده
شکوه بضم هیبت و بزرگی شماله بفتح شمع و قسمی از پنج
بسحاق اطعمه گوید آن شمعها که در دل اسحاق بر فروخت
از زرکه ارزه برنج شماله بود شمسه بشکل آفتاب
که بر سقف عمارات عالی سازند شمعده منقش آزادی
و غیره شمشه بکسر اول و فتح دوم با تشدید جرلی بنیر
و شیره ماست شمند و شمیده بیهوش انوری گوید جز د
جز درد دعای تو فرو و سخن جز در ثنای تو شمیده
شناه رفتن در آب شنگله بفتح اول و سیوم فارسی
ریشهٔ دامن و دانه انگور و جامهٔ ازمو شناه اصطبل
و ناپاک شوخ شنوسه عطسه شور و بفتح حرکم خاک
نمکین و باروت شوشه ریزه مرحری و نبشته ریگ و خاک
و علامتی که بر سر قبر نشانند شهمله گوشت بغایت چرب
شیلابه عناب شیده نام لبسر افراسیاب که بدست
کیخسرو کشته شد و نام حکیمی که بجهت بهرام گور صنعت کمان

کرده بود و شهر آمل بجایزه گرفته بود صنعت سپهر شهر آمل اشبیلیه
تمام تا شود شاد شنیده داد نام شیرازه ابریشم کاری که بر
کنار جزودان و غیره کشند شیرازه جزوبندی کتب شیرده
شیرزنه که مرضیست از امراض دواب شقیقه بکسر جست و نی
دوت فصل فی الباء شیبوی گلی که شب بوی دهد و آنرا
گلو چشم نیز گویند و درزدشت و بغلی عزار و عین البقر گویند
در یاب گنون غزار شیبوی :. شیرهای لبابیت که برکش چون پای شتر
است سراجی قیسی از کتاب شش ریح زر خالص شکنوی آواز
پای در رفتن شکر ریزی گریه شادی و سخن شیرین شمعی کیفیت
شیخ نطقی شیطانی شیرهای آن اسمی که کلیس دارد و کمین تیز ریزه
میشود و گوشت لذیذ دارد باب الصاد المهمله فصل فی الالف
صاحب جو بایزید که بعزلی عطار خوانده ش صدا آواز که در کوه و گنبد
و امثال آن افتد و همان باز مسموع گردد انوری گوید اصل
دانش و علمی چو حرف اصل کلام :. تو اصل داد و دادی چو صوت
اصل صدا صلا آواز و صحن آتش بجهت دفع سرمای سخت که دارد و
و آوازی که از برای طعام کنند ضمان بضم و تشدید میم سنگ پشت
و سخت شیخ سعدی فرماید حاجت موری بعلم غیب بدانی :. در بن
چاهی بزیر صخره صما صوم العذاری روزه مریم علیها السلام
فصل فی الباء الثانی صاحب وزیر نام اسمعیل که وزیر یکی از
سلاطین بود صاحب فصل الخطاب داود علیه السلام صبح مطلع
نقاب صبحگاه دنب صلیب تقاطع که از محور و خط استوار فلک

اعظم فرض کنند و چنانچه خاقانی گوید :. بصور صبحگاهی بکام صلیب
گنبد این گنبد این سقف مینا همو گوید :. که الا ای توحید و حبیب
بنودی صلیبش هم در شکستی کلات صلیب بضم یکی از مسهاب خواجه
حافظ شیرازی فرماید :. جان بر دره اسلام غمزه ساقی :. که اجتناب
ز صهبا مگر صهیب کند فصل فی الخاء المعجمه صطرخ و اصطرخ
و اصطخر تختگاه داراب دارا بن داراب از ولایت فارس صماخ بکسر سوراخ
گوش و در لغت سرجای که صاد و خا جمع شود بسین هم آید انوری گوید :.
چون اصطکاک فرع هوا از طریق صوت :. داد آوازه صماخ
دماغ مرا خبر اصطکاک در هم کوفته شده و فرع کوفتن :.
فصل فی الدال المهمله صاحب رصد منجمی که رصد بند و صاحب
عباد بضم عین و زنی که نجابت عادل بود و کریم و اصل مروت بود
صرح قمر دنیایی که بر دمان ران بالا رود کمال اسمعیل فرماید خسروا
قصر رفیع قدر تو آباد باد :. زد دشن این صرح کمترین قمر دنیا دیاد
فصل فی الراء المهمله صرصر باد تند صریر آواز قلم و انچه بدان
ماند صفر بکسر علامت برج حمل و هیچ صنوبر درختی معروفست که آنرا ناژ
و گویند فصل فی الغین المعجمه صباغ دست کار رصد که رنگ کند و سپید
صواع بضم جام که از آن آب خورند فصل فی الغین
صباغ رنگ رز صدغ بضم زلف و مابین چشم و گوش از چهره
صمغ بفتح معروف فصل فی الفاء صاف ضد درد
صدف کرانه کوه و کوه بلند و گوشت ماهی که خانه مروارید است
صرف بکسر چیزی که آمیختگی بغیر نداشته باشد صراف آنکه زر سنجد نا

صف بفتح هیاتی که از اجتماع مردم و غیره پدید آید چون بر پهلوی یکدیگر
بیک سمت واقع شود صفصف بفتحتین زمین هموار صلف بفتحتین
لاف و گزاف صف بکسر پارهٔ از چیزی صوف پشم کوسفند و علم
جامهٔ که از پشم بافند و موجب اران نباشد صیف بفتح تابستان
و باران تابستان **فصل فی القاف** صادق اسمعیل علیه
السلم و امام جعفر علیه السلم و راست کوی صدق راست صداق
بفتح کابین صدوق راست کوی صدیق بفتح دوست صدیق بکسر
و تشدید بغایت راست کوی که بنای فعیل بکسر و تشدید مبالغه
را باشد و یوسف علیه السلم صندوق ظرف چوبین پوست لن
کشیده که رخت و غیره بران نهند و پوست نکیشده که میوه و امثال
آن دران نهند **فصل فی الکاف التازی** صعلوک بضم درویش
صک بفتح چک و قباله صکاک قباله نویس صلیب الفلک
میات حاصله از کل تقاطع محور فلک اعظم و خط مشرق و مغرب
فصل فی الکاف الفارسی صد برگ نیز چون مضاف بکل شود
نام کل صد برگ باشد و چون صفت الات باشد یعنی صلات
و استعداد تیر اطلاق کنند ظهیر گوید کل صد برگ چگونه دهد
ارتعاک سپاه ❁ که زحلق تو کند باد صبا را تعلیم **فصل فی
اللام** صیقل تیغ زدوده و هر چیز که شفاف باشد
صل بکسر ماری که افسون بدان کار نکند و هر که اگزد هر چاره
شود ❁ هر که شد آزرده زنیش چو صل ❁ نیست علاجش بزر کل
صلصل بفتح و کسر فاخته صلصال کل سفید ریک آمیخته خشک شده

کرار

کراز صدمهٔ اجسام صلبه آواز دهد صلیل آواز لجام اسب و آواز
ضربت شمشیر و آواز آهن صندل چوبیست سرخ رنگ خوشبوی صهیل
بفتح شیههٔ اسپ **فصل فی المیم** صارم شمشیر تیز صمصام
شمشیری که چون قطع کند چیزی را از غایت سرعت آلوده بخون و غیره
نشود و کرته از حریر و میانهٔ دل صنم بتی که صورت داشته باشد
و تن بر خلاف آن **فصل فی النون** صابون معروف صاحب
میزان برج ثور صاحب قران آن مولود که در قران علوی واقع شود یا در
رحم قرار گیرد و برج قران در طالع باشد صحن فضای خانه و
میان بیابان و ظرف بزرگ که طعام دران کنند صراف خوان
آق آب پاکیزه و باد پاکیزه و خوان پاکیز صفون و صیفین قریه معین
که وصی علیه السلم با اهل بغی مقاتله دست داد صنعان نام شیخی
که عاشق دختر ترسا شده چنانچه در منطق الطیر مذکور است بعضی را
و بعضی در دیع حافظ گوید ❁ کر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ❁ شیخ
صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت صولجان یعنی چوکان صین
شهر چین و مروارید بغایت گران بها و ران سهی باشد که در جای
دیگر بدان خوبی نشود **فصل فی الهاء** صاعقه آتشی که از آسمان
ساقط شود با رعد شدید و صیحه که از عذاب باشد و غشی
قوله تعالی فصعق من فی السموات و الارض ای بات و ما حقق
الصوت ای شدیدت صحیفه صفحهٔ اول و نامه و نسخهٔ مختصر
صدره سینهٔ مردم و پیراهن کوتاه صدره صد بار صدقه عطای
بر سبیل استحسان صعده استیلا و آتیه صره کیسه صعوه

صریحه صحره سنگ بزرگ وصاحره طرفی که از خوف باشد صفه
بضم معروف وزین که بر ستور بندند صف آنکه دو سه ظرف بر اطراف
شتر نهاده وآنرا بدوشند صفیف بسته یه گوشتی که بر سنگ بریان
کرده باشند صفصاف درخت بید صفت بکسر نشان صفحه گیسوی
گردن ویکروی ورق وکاغذ وغیره صفوه برگزیده صله بکسر عطا صلایه
سنگ زرین سانیده دارو وغیره صلوات نماز وزرحمه ورحمة
واستغفار ودعا وتسبیح از طیور ووحوش وکنشت که معبد
کافرکنامیت صناعه وصنعه کار وکردار نیک صورت پیکر صومعه
معبد زهاد فصل فی الیاء صاحب صابی حضرت عیسی علیه
السلام راگویند ونام مردی که رسم ستاره پرستی نهاده وطاعت
عالی داشته انوری گوید زطبعش در خوی خجلت روان صاحب
صابی ز جودش در خجلت نیسان رسوم حاتم طایی صبر بسکون طی
دارویست مسهل صفرا ودافع حرارت صحرای قدسی عالم لاهوتی صیاغی
بکسر اسب قشقه کمیت واشقر وچیل چیل آنست که موی سرخ وسفید در
هم آمیخته بود فصل فی الالف باب الضاد ضحی چاشتگاه وفراغ طعام
بوقت فصل فی الباء ضب سوسمار ضرب کوفتن هرچیز زدن
ریزه وزدن ورفتن وپدید کردن مثل ودست کسی از مال وی کوتاه
کردن ضرب بفتحتین عسل سفید ضراب بر وزن فصل فی التاء
ضیغت یکدسته گیاه از هر نوعی ودرهم آمیخته فصل فی الدال المهمله
ضماد ضماد دارو بر جراحت مالیدن وخرقه که بر سر چوب کرده گذارند
فصل فی الراء المهمله ضرر زیان ضرر گزند وجای تنگ ضریر نابینا ولاغر